

سندیکای شرکت واحد، رفرمیسم و انقلاب سوسیالیستی

تقدیم به سندیکای شرکت واحد، منصور اسانلو و یدالله خسروشاهی
عباس فرد - ۳۰ ژانویه ۲۰۰۷ - لاهه

گاه تأسف تا عمق جان و روح آدمی نفوذ می‌کند و به اندوهی سنگین و جانکاه ره می‌سپرد. گرچه جامعه‌ی طبقاتی از اساس نابه‌جا، خودبیگانه‌ساز و واژگونه است؛ اما طنین این خودبیگانگی و واژگونگی در «شعور» اشخاصی که خود را «فعال سوسیالیست جنبش کارگری» می‌دانند - تأسف‌بار، اندوه‌برانگیز و جانکاه است.

گرچه ضرب‌آهنگ اندیشه و اندیشیدن، «رنج» ناشی از واقعیت «امکان»ی است که «شدن» را برمی‌تابد و اراده‌ی آدمی را به گام‌های معینی جهت می‌دهد؛ اما اندوه برخاسته از «تأسف»، زاینده‌ی ندارد و شخص را حرمان زده و خیره به درون خویش می‌راند تا او را بفرساید و احتمالاً به‌عصیان بکشاند. گرچه عصیان گامی است که احتمال رهایی را پیش می‌نهد؛ اما آن‌چه به‌نقیض خویش استحاله می‌یابد، نیرویی است که در عصیان به‌هرز می‌رود و نهایتاً عاصی را - خسته و حرمان زده - باز به‌خویشتن خویش می‌راند تا شاید دیگر بار به‌عصیان برخیزد و در این چرخه‌ی سترون سراسیمه نابودی را - در دناک - به‌خاموشی بگراید.

پس، چاره‌ای جز فرارفت از این چرخه‌ی سترون و بازگشت به‌رنج برخاسته از فاصله‌ی بین «امکان» و «آروز» نیست که مستلزم «شدن»، ادراک، اندیشه‌ی انتقادی و عمل آگاهانه است. اما در گذر از «چرخه‌ی سترون تأسف» به «رنج آفریننده‌ی اندیشه» قطعاً باید اذعان کنیم که «در آغاز کلمه» نبوده و مادیت زندگی و حرکت به‌وجود پیش‌بودی کلمات مشروط نیست. بنابراین، به‌جای بررسی کله‌پای جهان می‌بایست به‌خود واقعیت مراجعه کنیم و «امکانات» و تب‌وتاب نهفته‌اش را بسنجیم و در جستجوی آن «امکان»ی باشیم که تاب دگرگونی را دارد و در ترکیب، زایش نوینی را نوید می‌دهد.

هم‌اکنون، در جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران، آن «امکان»ی که در ترکیب خردمندانه، زاینده‌ی زایش‌ها (یعنی زایش جنبش کارگری) را نوید می‌دهد، بررسی و آموزش از دست‌آوردهای سندیکای شرکت واحد است. این عرصه‌ی مبارزاتی حاوی همه‌ی جوش‌ها، چالش‌ها، کنش‌ها و برهم‌کنش‌هایی است که از زندگی و مبارزه در جامعه‌ی ایران (با تاریخی ویژه، مناسبات تولیدی معین، و تحت حاکمیت جمهوری اسلامی) نشأت گرفته است. به‌عبارتی می‌توان گفت که شیوه‌ی «تبادل»، نحوه‌ی «بیان» و جوهره‌ی باورهای متبلور در مناسبات سندیکای شرکت واحد، خصلت‌نمای «سازمان‌یابی مستقل کارگری» در ایران است، که برای اولین بار قدم به‌عرصه‌ی هستی گذاشته است.

اما این شبکه‌ی مبارزاتی و انسانی، به‌واسطه‌ی باور به‌وجود پیش‌بودی «کلمه» و تقدس آن توسط آقای محمد شمس، در مقایسه‌ای عامیانه و اسکولاستیک، «رفرمیست» و رچسب می‌خورد تا شاید وی با یافتن واژه‌ی «ضد خویش»، خویشتن را به‌لحاظ واژگی معنا بخشیده، رادیکال تصویر کند، و در رواج فرقه‌گرایی و فرقه‌ها (که به‌رحال از اصحاب کلام محسوب می‌شوند) بی‌فرقه نماند و نیازی به‌پراتیک مبارزاتی نیز - نداشته باشد!!

به‌باور من هدف نهایی و نتیجه‌ی غیرمستقیم و عملی گفت‌وگوی آقای محمد شمس با نشریه نگاه (شماره‌های ۱۷ و ۱۸)، انحلال سندیکای شرکت واحد است. درحقیقت، این گفت‌وگو به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی و طراحی شده که چهره‌ای

«سازش کار» از سندیکای شرکت واحد تصویر کند، کارگران را برعلیه تشکل خویش برانگیزاند و زمینه‌ی انحلال آن را فراهم بیاورد. این که انگیزه‌ی آقای محمد شمس ویا نشریه نگاه چیست ویا چه نفعی از انحلال سندیکای واحد می‌برند، به لحاظ عملی فاقد هرگونه اهمیت است. از این رو، در این نوشته می‌کوشم بدون بررسی جامع‌الاطراف انگیزه‌های آقای شمس (و بدون توجه به سود و زیان نشریه نگاه)، یک دفاع نظری از سندیکای شرکت واحد و جوهره‌ی مبارزاتی آن ارائه کنم تا زمینه‌ی گسترش تبادل دست‌آوردهای این تشکل نوپای کارگری فراهم‌تر شود و قطره‌ای بر جویبار سندیکای واحد (در راستای دریای تشکل طبقاتی کارگران) افزوده گردد.

(۱)

آقای شمس در سراسر هردو گفت‌وگو کلمه‌ی «سازش کار» را به دنبال کلمه‌ی «رفرمیست» می‌آورد تا چنین القا کند که رفرمیست‌ها همگی- سازش کارند؛ و اساساً معنای رفرمیسم همان سازش کاری است. در صورتی که واقعیت زندگی نشان می‌دهد که نه تنها پاره‌ای از رفرمیست‌ها، بلکه -حتی- بعضی از مترجمین دوآتشه نیز نسبت به خواست‌های خود «سازش» نمی‌کنند و در دستگاه اخلاقی مربوط به خویش سازش کار محسوب نمی‌شوند. به هر روی، رفرمیسم بیان‌گر یک گرایش طبقاتی است که با مفهوم اخلاقی «سازش کاری» متجانس و هم‌ارز نیست و نباید این دو واژه را هم‌سان توصیف و تبیین نمود. اگر یکی از دلایل رفرمیست بودن سندیکای شرکت واحد این است که «دست به ریشه نمی‌برد؛ در مورد اساس ستم و استثمار کارگران آگاه‌گری نمی‌کند؛ توهم زیان‌باری نسبت به دولت سرمایه‌داری و سران آن در بین کارگران به‌وجود می‌آورد»؛ یکی از مشکلات رادیکالیسم کاذب آقای شمس نیز در این است که مفاهیم ترمینولوژیک و طبقاتی را با توصیفات اخلاقی (که عمدتاً فراطبقاتی هستند) درهم می‌آمیزد تا به جای رشد عقلانی، کارگران را به لحاظ عاطفی برعلیه سندیکای واحد برانگیزاند. بدین ترتیب، آقای شمس نه تنها «آگاه‌گری» نکرده و «دست به ریشه» نمی‌برد، بلکه با جابه‌جایی «تعقل» و «عاطفه» تصویری عامیانه از «دانش مبارزه طبقاتی» می‌دهد که خطرناک‌ترین شکل توهم‌پراکنی است.

به هر صورت، اگر قرار باشد که حقیقتاً دست به ریشه ببریم؛ ریشه را نوع انسان بدانیم؛ و انسان گرفتار در جامعه‌ی طبقاتی را در «امکان» درک طبقاتی و تاریخی‌اش تعریف کنیم؛ می‌بایست به جای تصویرپردازی و تبلیغ علیه سندیکای شرکت واحد، آگاه‌گری و آموزش عملی-نظری دانش مبارزه طبقاتی را تا آن‌جا در میان کارگران بگسترانیم و تعمق بخشیم که گروه‌های مختلف کارگری دیگر نیازی به توصیفات و تصویرپردازی‌های خارج از شبکه‌ی روابط و عمل خود نداشته باشند؛ و به چنان توان و ادراکی دست یابند که خود بتوانند چگونگی تشکل‌یابی خویش را ارزیابی کرده و در صورت لزوم در راستای تجدید سازمان آن بکوشند.

(۲)

در گفت‌وگوی آقای شمس با نشریه نگاه ادعا می‌شود که سندیکای شرکت واحد -علی‌رغم رزمندگی و صداقت و شجاعت عناصر تشکیل دهنده‌اش- رفرمیست و سازش کار است. آقای شمس می‌گوید: «اگر به کشمکش سندیکای شرکت واحد با ارگان‌های دولتی و تلاش‌های بخش قابل توجهی از فعالین آن جهت تعمق بر فی این مطالبات صرفاً رفاهی کارگران این شرکت نگاهی بیان‌داریم، متوجه خواهیم شد که افق و چشم‌انداز ناظر بر تلاش‌های آنان در چهارچوب سرمایه‌داری محدود بوده است. البته، و بدون هیچ تردیدی، فکر می‌کنم که باید از مبارزه‌ی کارگران شرکت واحد و مطالبات برحق آنان دفاع کرد. شجاعت و صمیمیت کارگران این شرکت و همسران و فرزندان آنان در مبارزه برای تعمق مطالبات خود، آن هم در شرایط فقان و سرکوب جمهوری اسلامی، واقعاً قابل ستایش است. اما متأسفانه این مبارزه‌ی ستایش برانگیز تمت افق و چشم‌انداز رفرمیستی صورت می‌گیرد و به اساس موجودیت سرمایه‌داری و ستم و استثمار کارگر در این نظام اعترافی ندارد. به قول معروف، دست

به‌ریشه نمی‌برد؛ در مورد اساس ستم و استثمار کارگران آگاه‌گری نمی‌کند؛ توهم زین‌باری نسبت به دولت سرمایه‌داری و سران آن در بین کارگران به‌وجود می‌آورد؛ و در نتیجه، در حالتی غیر از فقان و سرکوب هم نمی‌تواند به دستاوردهای تعیین‌کننده و غیرقابل بازگشت در زمینه‌ی بهبود شرایط کار و تامین یک زندگی انسانی و شایسته برای آنان برسد» [تأکیدها از من است].

بنابراین، آقای شمس ضمن این که مرگ و انحلال سندیکای شرکت واحد را از پیش می‌بیند (ویا در واقع این پیش‌بینی را آرزو می‌کند) ضمناً بدین باور است که باید حساب کارگران شرکت واحد را از حساب سندیکایی که آن‌ها ساخته‌اند، جدا کرد! بدین ترتیب، از یک طرف صحبت از «کشمکش سندیکای شرکت واحد با ارگان‌های دولتی» در میان است که صرفاً جنبه‌ی شخصی و حقوقی دارد؛ و از طرف دیگر، گفتگو به «مبارزه‌ی کارگران شرکت واحد و مطالبات برحق آنان» کشیده می‌شود که بار طبقاتی دارد و باید مورد حمایت نیز قرار بگیرند. حقیقت این است که آقای شمس بدین باور است که کارگران شرکت واحد که درگیر «مبارزه» ای برحق هستند، با حضور و فعالیت و عضویت خویش در سندیکا که تنها درگیر یک «کشمکش» ساده‌ی شخصی و حقوقی است، فروگاهی عمل کرده‌اند؛ و اگر خود را از قید سندیکا برهانند، گام مثبتی به جلو برداشته‌اند. پس، سندیکای شرکت واحد نه تنها باید منحل شود، بلکه باید از اذهان نیز زدوده گردد.

گرچه «خانه کارگر» و «شوراهای اسلامی کار» هم در پی انحلال سندیکای واحد هستند، اما نباید خواسته‌ی آقای محمد شمس را با خواسته‌ی «خانه کارگر» و دیگران یک‌سان و هم‌ارز دانست؛ چراکه «انگیزه» هریک از آن‌ها از این انحلال متفاوت است! در این جا با این سؤال فوق‌العاده مهم مواجه می‌شویم که در امر مبارزه‌ی طبقاتی می‌بایست اساس بررسی را بر عمل معین گذاشت یا صرفاً به کندوکاو «انگیزه‌ها» پرداخت؟!

در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که آقای شمس مبارزه‌ی کارگران (و نه سندیکا) را ارزشمند برآورد می‌کند و برای آن‌ها احترامی به‌جا و مناسب قایل است. اما حقیقت عکس این است. کارگرانی را در نظر بگیریم که از یک طرف به مبارزه‌ی برحق و قابل دفاع اقدام می‌کنند؛ و از طرف دیگر عضویت تشکلی را می‌پذیرند که نهایتاً در محدوده‌ی کشمکش‌های شخصی و حقوقی متوقف می‌ماند، دست به‌ریشه نمی‌برد، و فرمیست است. آیا این کارگران فریب خورده و آلت دست نیستند؟ آیا کارگرانی که مبارزه‌ی آن‌ها با عبارت «ستایش بر انگیز» قابل توصیف است، می‌توانند فریب خورده و آلت دست نیز باشند و نهایتاً فرمیستی عمل کنند؟ شاید به‌همه‌ی این پرسش‌ها بتوان جواب مثبت یا منفی داد؛ اما آن‌چه که مضمون نهفته‌ی گفت‌وگوی آقای شمس می‌باشد، این است که کارگران شرکت واحد با کله‌ای دیگر (به‌جز کله‌ی خودشان) درگیر مبارزه‌ی ستایش برانگیز شده‌اند!! در غیر این‌صورت نام تشکل خود را «سندیکا» نمی‌گذاشتند و از امثال آقای شمس و یا دوستان داخلی او سؤال می‌کردند که منهای شعارهای کلی و توخالی، در حال حاضر واقعاً چه باید بکنند و خود را چه بنامند. به عبارت دیگر، مسئله‌ی اساسی نقد آقای شمس نه شکل و یا درون‌مایه‌ی حرکت کارگران شرکت واحد، که عمدتاً نام تشکل و یا «افق و پشم انداز» آن‌هاست. بنابراین، اگر چنین نتیجه بگیریم که در پاره‌ای اوقات می‌بایست جای عبارات و کلمات را با پراتیک مشخص اجتماعی عوض کرد و به‌جای بررسی دیالکتیکی-ماتریالیستی رویدادها و وقایع طبقاتی به اسکولاستیسیسم مبتنی بر کلام و «اسم» پناه برد، پُر بی‌راه نرفته‌ایم؟!

۳

سراسر گفت‌وگوی آقای شمس با نشریه نگاه مملو و مشحون از ساده‌انگاری و پارادوکسی است که به‌گونه‌های مختلف خود می‌نمایاند. از یک طرف چنین القا می‌شود که کارگران، به‌صرف فروش نیروی کار و مبارزه‌ی الزامی‌شان با کارفرما به‌طور بی‌واسطه و خودبه‌خود با طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز مبارزه می‌کنند، دست به‌ریشه‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌برند، و در جهت لغو کار مزدی حرکت می‌کنند؛ و از طرف دیگر، با حذف شعور مبارزاتی کارگران شرکت واحد (به‌مثابه‌ی

نمونه و مشت‌ی از خروار)، حضور متشکل‌شان در سندیکا مورد لعن و نفرین قرار می‌گیرد و به آن‌ها هشدار داده می‌شود که متشکل شدن در سندیکا یک خطای طبقاتی است!

به گفته‌های آقای شمس مراجعه کنیم تا در این زمینه با نظرات وی بیشتر آشنا شویم: «از آنجا که مطالبات کارگری در مقابل کارفرما و سرمایه‌دار مطرح می‌شود، پس مبارزات مطالباتی-طبقاتی کارگران به معنای در افتادن با طبقه سرمایه‌دار می‌باشد». این حکم ساده‌انگاری محض است؛ چراکه طبقه‌ی سرمایه‌دار را جمع عددی صاحبان سرمایه می‌پندارد و مناسبات و نهادهایی را نمی‌بیند که در شبکه‌ای پیچیده و درهم‌تنیده از کارفرماهای منفرد یک طبقه‌ی اجتماعی مسلط بر جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌سازند. تا آن‌جا که این حکم ساده‌انگارانه در محدوده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار باقی می‌ماند، معضل عاجلی در امر مبارزه‌ی طبقاتی به وجود نمی‌آورد؛ اما از آن‌جا که آقای شمس همین ساده‌انگاری را در یک قیاس عامیانه و صراحتاً به بیان درنیامده به سازوکارهای مبارزاتی طبقه‌ی کارگر نیز می‌گستراند، تبعاً به این نتیجه نیز می‌رسد که کارگران می‌بایست به مثابه‌ی افراد بی‌تمایز و ویژگی (یعنی: به منزله‌ی «کمیت»های محض) در نهاد تعریف نشده‌ای به نام «تشکل مبارزاتی-طبقاتی فراگیر» و یا مشابه آن گرد هم بیایند و با تکیه بر «کیفیت» نشأت گرفته از روزنامه‌نگاران، معلمین، مترجمین و نویسندگانی که به نظر وی نیروی کار خود را می‌فروشند! (یعنی: تحت سرپرستی این عالی‌جنابان که به طور مبهم به طبقه کارگر مونتاز شده‌اند)، مسئله‌ی کار دستمزدی را یکسره حل کنند! بنابراین، در امر مبارزه جهت کسب مطالبات کارگری و هم‌چنین مبارزه در راستای لغو حقیقی کار مزدی هرگونه تشکل واسط، میانجی و رابط در اساس-بیهوده و فرمیستی است! گرچه ظاهر عامیانه‌ی این حکم و نتیجه‌گیری ضمنی آن رادیکال می‌نماید، اما به عمق عملی آن که نگاه کنیم، بیان گر چیزی جز پاسیفیزم و سازش طبقاتی نیست. چراکه سنگ بزرگی را به نشانه‌ای دورتر از امکانات طبقاتی ممکن پرتاب می‌کند تا اساساً به هدف نخورد و راه به جایی نبرد!

در پاسخ به آقای شمس باید گفت که نه دوست عزیز! گرچه بنا به یک قانونمندی عام (یعنی: تضاد کار و سرمایه) مبارزه کارگران شرکت واحد زمینه و درون‌مایه طبقاتی دارد و سازمان‌دهندگان سندیکای واحد نیز در آموزش‌های سندیکایی خویش به صراحت اعلام کرده‌اند که هر «سندیکای کارگری یک سازمان طبقاتی کارگران است»؛ اما مبارزه‌ی سندیکای واحد و کارگران این شرکت، مبارزه‌ی کلیت طبقه‌ی کارگر نیست که با کلیت طبقه‌ی سرمایه‌دار (با همه‌ی امکانات پلیسی-نظامی و ذات سرکوب‌گرانه‌اش) دریفتند. چراکه ترجمان حقیقتاً رادیکال و ریشه‌ای درافتان کارگران با سلطه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار معنایی جز تشکل همه‌جانبه‌ی کارگران (به مثابه‌ی یک طبقه‌ی برخورد)، سرنگونی بورژوازی، درهم شکستن ماشین دولتی آن، انحلال قدرت اجتماعی سرمایه و «تشکل کارگران به مثابه‌ی طبقه‌ی متشکل در دولت» ندارد؛ و این مشروط به شکل‌گیری و ارتباط متقابل صدها تشکلی است که می‌بایست در محیط فروش نیروی کار سازمان بیابند و همانند سندیکای شرکت واحد-گامی فراتر از امکانات موجود- به مبارزه برخیزند. بنابراین، در شرایط معین کنونی یکی از ابعاد رادیکالیزم حقیقی را این چنین می‌توان تصویر کرد: دفاع همه‌جانبه (یعنی: داخلی-بین‌المللی، نظری-خبری و مالی-حیثیتی) از سندیکای شرکت واحد؛ تدوین، تبادل و آموزش همه‌جانبه و گسترده‌ی روش‌ها و دست‌آوردهای منتج از مبارزه‌ی کارگران متشکل در سندیکا در میان همه‌ی اشخاص و یا گروه‌هایی که نیروی کارشان را در ایران می‌فروشند؛ تلاش در راستای شکل‌گیری نمونه‌های مضمونی سندیکای واحد در دیگر واحدهای تولیدی و خدماتی، بدون توجه به این که چنین تشکل‌هایی چگونه نام‌گذاری می‌شوند؛ و سرانجام، ایجاد رابطه‌ی متقابل بین انواع تشکل‌هایی که در محیط‌های فروش نیروی کار شکل می‌گیرند.

به هر روی، می‌بایست از آقای شمس سؤال کرد که اگر کارگران به طور خودانگیخته و فله‌ای (یعنی: بدون میانجی انواع تشکل‌های توده‌ای در محیط فروش نیروی کار، و هم‌چنین حزب کارگران سوسیالیست) می‌توانند در راستای لغو کار

مزدی حرکت کنند و به‌طور کلی بدون سلسله‌مراتبِ سرپرستان و فرماندهان دارای این خردمندی هستند که کم و کیف دست بردن به‌ریشه‌ها را تعیین کنند، پس چرا تشکل آن‌ها به‌رسمیت شناخته نمی‌شود و از سندیکا (که پایه‌ای‌ترین، ساده‌ترین، تاریخی‌ترین، عمومی‌ترین و ممکن‌ترین تشکل کارگری در محیط فروش نیروی کار است) برحذر داشته می‌شوند؟ منهای بررسی انگیزه‌های طبقاتی یا شخصی، ریشه‌ی این پارادوکس، از نقطه نظر معرفت‌شناسی و دانش مبارزه طبقاتی، در این است که تصویر آقای شمس از کارگر و فروشنده‌ی نیروی کار بیش از حد پُست مدرنیستی و به‌اصطلاح نوین است. به‌بیان ساده آقای شمس به‌جای بررسی روابط و مناسبات تولید، در یک پشتک‌واروی پدیدارشناسانه و حقوقی، «کار دستمزدی» و «خدمات حقوق‌بگیرانه» را باهم می‌آمیزد و تفاوت کارگران را با دیگر گروه‌ها و اقشاری که در ازای خدمات خویش «حقوق» دریافت می‌کنند، محذوف می‌دارد. به‌عبارت روشن‌تر، آقای شمس با ابداعِ تئوریک خویش، جانشین‌گرایی ناشی از اضطراب‌های عملیِ بلشویک‌های قبل از ۱۹۲۰ را با بورکراتیزم احزاب و گروه‌های کمونیست «موجود» به‌هم می‌آمیزد و به‌طور ذهنی به‌درون طبقه‌کارگر می‌کشاند تا با در دست داشتن «چراغ»، گزیده‌تر برَد کالا که در این‌جا همان بازوی صرفاً اجرایی کارگران در امر «تفولات سیاسی و اجتماعی» است!؟

آقای شمس در این زمینه می‌نویسد: «معلم، پرستار، تکنیسین، روزنامه‌نگار و... بخش غیرقابل تفکیکی از طبقه‌کارگر هستند، که از طریق فروش نیروی‌کارشان زندگی می‌کنند و کارشان مورد نیاز سرمایه و پروسه‌ی تولید ارزش اضافی است». در این‌که پرستار و تکنیسین کارگر متخصص محسوب می‌شوند، بحثی نیست؛ اما، منهای ملعمین علوم و فنون که در امر تولید نقش خدماتی-آموزشی دارند، معلمی را در نظر بگیریم که در مدارس ایران معارف اسلامی تدریس می‌کند. آیا این معلم هم نیروی‌کارش را می‌فروشد یا تنها خدماتی به‌سرمایه عرضه می‌کند که کاربُردش سرکوب اجتماعی و ایجاد خرافات در بین کارگران و مولدین است؟ اگر معلم معارف اسلامی کارگر محسوب می‌شود، پس آخوندی که در ازای روضه‌خوانی پول می‌گیرد و جوانان را هیجان‌آلوده به‌جبهه‌های جنگ می‌فرستد نیز- می‌بایست کارگر به‌حساب بیاید!؟ امروزه روز بیش از ۹۰٪ روزنامه‌نگاران در خدمت دستگاه‌های «مهندسی افکار عمومی» قرار دارند که مهم‌ترین وظیفه‌شان لاپوشانی سیاه‌کاری‌ها و جنایات بورژوازی است. آیا این موجودات خودفروخته و عامل سرکوب اجتماعی سرمایه‌نیز- کارگر محسوب می‌شوند؟

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، جاسازی عبارت نامعلوم «و...» است که در گفتار مکتوب آقای شمس وجود دارد. این مشاغلی که آقای شمس از آن‌ها نام نمی‌برد، به‌کدام گروه‌ها و اقشار تعلق دارد که جایگاه طبقاتی‌شان در درون طبقه‌کارگر است؟ آیا پاسبان و پاسدار و دیگر کارگزاران جزء سرمایه که ماهیانه حقوق می‌گیرند، بخشی از طبقه‌کارگر محسوب می‌شوند؛ و در صورت پذیرش منشور ارگان مورد نظر آقای شمس، می‌توانند در آن حضور داشته باشند و در صورت ابراز ابتکار در رهبری آن نیز شرکت کنند؟

آقای شمس در مورد «روشن‌فکران»، «کارگران» و «ماهیت سیاسی و طبقاتی» حزب توده چنین می‌گوید: «برای دقیق شدن در نقش و تاثیر "حزب توده" در طبقه‌کارگر، فکر می‌کنم باید از ماهیت سیاسی و طبقاتی این حزب شروع کرد. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، "حزب توده" از همان ابتدای موجودیت خود یک حزب رفرمیست و سازش‌کار بود. بنیان‌گذاران اصلی آن عمدتاً از روشن‌فکران تحصیل‌کرده‌ی اروپای غربی بودند، که تحت تاثیر جنبش‌های چپ کشورهای اروپایی به‌کمونیسم تمایل یافته بودند و شوروی، قبله‌ی عالم‌شان بود. آن‌ها در آغاز هیچ آشنایی و ارتباط نزدیکی با کارگران نداشتند...» [تأکیدها از من است]. بنابراین، آقای شمس در این نقل قول بدین باور است که:

اولاً- در جامعه‌ی سرمایه‌داری [گروه‌هایی وجود دارند که ماهیت طبقاتی‌شان با عبارت «روشن‌فکران تحصیل‌کرده» مشخص می‌شود.

دوماً- این «روشن‌فکران تمهیل کرده» نه تنها کارگر نیستند و نیروی کارشان را نمی‌فروشند، بلکه حداقل در گذشته -حتی- با کارگران «آشنایی و ارتباط نزدیکی» هم نداشتند.

سوماً- این «روشن‌فکران تمهیل کرده»، سرمایه‌دار هم نیستند؛ چراکه در این صورت (یعنی: سرمایه‌دار بودن آن‌ها) آقای شمس جهت معلوم شدن ماهیت طبقاتی حزب توده -حتماً- به‌آن اشاره می‌کرد.

چهارماً- این «روشن‌فکران تمهیل کرده» حزبی را تشکیل می‌دهند که «از همان ابتدای موبودیت فور یک حزب فرمیست و سازش‌کار بود» است.

پنجماً- فرمیست و سازش‌کار بودن حزب توده -به‌لحاظ طبقاتی- به «روشن‌فکران تمهیل کرده» ای برمی‌گردد که -به‌لحاظ باورمندی- «شوروی، قبه‌ی عالم‌شان» می‌باشد.

اگر آقای شمس با نکات بالا (که از گفتارِ مکتوب خودش بیرون کشیده شده است) مخالفت نکند، می‌بایست از وی پرسید که چرا «روشن‌فکران تمهیل کرده» (که به‌باور خود او پایه‌های طبقاتی فرمیسم در حزب توده بوده‌اند) را با کارگران متخصص می‌آمیزد تا به‌وسیله‌ی آن به‌ستیز سوسیالیست‌هایی برود؛ که می‌گویند فروش نیروی کار خودیگانه‌ساز است و یکی از چهره‌های بارز این خودیگانگی انشقاق و دویاری بین اندیشه و عمل ویا کارِ یدی و کار ذهنی است؟ آیا به‌راستی گسترش مدرسه و دانشگاه (که در جامعه‌ی سرمایه‌داری از ارگان‌های قدرت اجتماعی سرمایه می‌باشند) می‌تواند بدون انقلاب سوسیالیستی به‌دویاری و خودیگانگی انسان گرفتار در نظام سرمایه‌داری پایان بدهند؟ آیا «مناسبات اجتماعی اشیاء» و «مناسبات شیئی اشخاص» به‌واسطه‌ی «درهم‌آمیختگی بیش‌تر علم و صنعت» برطرف می‌گردد و به «یگانگی کار یری و فکری» [یعنی: آزادی کار، یگانگی مولد و تولید، و هم‌راستایی کار و مالکیت] می‌انجامد؟ آیا باور به‌این حقیقت که آغاز پروسه‌ی «یگانگی کار یری و فکری» مشروط به‌سازمان‌یابی همه‌جانبه و متنوع‌الوقوع کارگران و انقلاب سوسیالیستی است، گرایش «عقب‌مانده‌ی درون جنبش کارگری» است؟ آیا «درهم‌آمیختگی بیش‌تر علم و صنعت» یکی از خاصه‌های نظام سرمایه‌داری نیست؟

به «روشن‌فکران تمهیل کرده» که به‌باور آقای شمس پایه طبقاتی فرمیسم در حزب توده بودند، بازگردیم.

آیا طی این ۶۵ سال (که از تأسیس حزب توده می‌گذرد) «روشن‌فکران تمهیل کرده» به‌لحاظ ماهیت طبقاتی تغییر کرده‌اند؟ سؤال دیگر این‌که: آیا به‌راستی- «تحصیل کردگی» به‌معنای «روشنفکری» است؛ و «روشن‌فکران تمهیل کرده» می‌توانند بیان‌گر ماهیت طبقاتی یک تشکل فرمیستی باشند؟ از همه‌ی این‌ها مهم‌تر: مگر نه این‌که «روشن‌فکران تمهیل کرده» عبارتند از پزشک و استاد دانشگاه و «روزنامه‌نگار و تاریخ‌دان و مترجم و داستان‌نویس و فیلم‌ساز و نقاش و موسیقی‌دان» و مانند آن؛ اگر جز این نیست، پس چرا آن‌ها را به‌درون جنبش کارگری دعوت می‌کنید و لقب شوالیه فروشنده‌ی نیروی کار نیز برسینه‌شان نصب می‌نمایید؟ مگر نه این‌که خود آقای شمس بدین باور است که همین «روشن‌فکران تمهیل کرده» از بیرون جنبش کارگری را به‌فرمیسم کشانند، اگر حقیقتاً چنین است، پس چرا آن‌ها را به‌درون دعوت می‌کنید؟

گرچه بررسی مسئله‌ی فروش نیروی کار، اشکال مختلف «خدمات» و هم‌چنین تحلیل اقشارِ درونی طبقه‌ی کارگر به‌نوشته‌ای مُصلّ، پیچیده و جداگانه نیاز دارد (که بعداً به‌آن می‌پردازم)؛ اما دریک دسته‌بندی کلی، اشاره‌وار می‌توان گفت که «خدمات» به‌سه شکل و درون‌مایه‌ی متفاوت، مغایر، متنافر و حتی متناقض واقع می‌شوند. این سه شکل و درون‌مایه عبارتند از: «خدمات تولید» که به‌لحاظ شکل غیرمستقیم، اما به‌لحاظ درون‌مایه به‌طور مستقیم و بی‌کم‌وکاست به‌امر تولید اجتماعی و انباشت سرمایه برمی‌گردد؛ «خدمات اجتماعی» که رابطه‌اش با تولید اجتماعی و انباشت سرمایه به‌لحاظ شکل و درون‌مایه هردو- غیرمستقیم است و تنها بخش‌هایی از آن به‌تولید و انباشت باز می‌گردد؛ و «خدمات

سرمایه» که منهای شکل پوشیده و متنوع‌اش، به‌لحاظ درون‌مایه به‌یکی از اشکال سه‌گانه سرکوب (یعنی: سرکوب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) برمی‌گردد و هیچ‌گونه ربطی (جز سرکوب فروشنده‌گان نیروی کار و دیگر نیروهای تحت ستم سرمایه) با تولید و انباشت سرمایه ندارد.

به‌سندیکای شرکت واحد بازگردیم.

فرض کنیم که کارگران شرکت واحد نام تشکل خود را به‌جای «سندیکا»، گردان «لغو کارِ مزدی»، بخشی از «تشکل مطالباتی-طبقاتی فراگیر» و یا چیزی شبیه این می‌گذاشتند، در اینصورت -آیا- به‌شکل دیگری مبارزه می‌کردند و دست‌آورد دیگری جز این که تا به‌حال داشته‌اند، می‌داشتند؟

فرض کنیم که کارگران شرکت واحد به‌جای آموزش حقوقی و حقیقی، گسترش مناسبات رفیقانه و طرح خواست‌های خود در مقابل کارفرما و ارگان‌های رنگارنگ جمهوری اسلامی (که در واقع اعتصاب آن‌ها را زمینه‌سازی کرد)، به‌طور مشخص بر علیه نظام جمهوری اسلامی که یکی از چهره‌های بارز استثمار نیروی کار است، شعار لغو کارِ مزدی می‌دادند و خواهان سرنگونی آن می‌شدند؛ در اینصورت -آیا- پاسخی جز خمپاره و تانک و اعدام دریافت می‌کردند؟

فرض کنیم که کارگران شرکت واحد بدون اشاره به‌کلیت نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران، خواهان لغو کارِ مزدی در شرکت واحد و یا سراسر جامعه می‌شدند؛ در اینصورت -آیا- دست به‌عملی احمقانه، فریبنده و ردیالانه زده بودند و تصویری کاریکاتوریک از مطالبه‌ی برحق لغو کارِ مزدی نپرداخته بودند؟

فرض کنیم که کارگران شرکت واحد با مضمونی از کلی‌گویی‌های ضد سرمایه‌دارانه (همانند نمونه‌های داخل کشوری آن)، در مقابل سیاست‌های سرمایه‌دارانه‌ی جمهوری اسلامی سکوت و مماشات پیشه می‌کردند و روز اعتصاب کارگری جیم می‌شدند و به‌کوه می‌رفتند؛ در اینصورت -آیا- به‌پاسیفیزم نمی‌چرخیدند و همه‌ی فعالیت‌شان محدود به‌صدور چند اطلاعیه و اعلامیه نمی‌شد؛ و به‌جای یک تشکل واقعی و اثرگذار به‌تشکلی عمدتاً کاغذی دست نمی‌یافتند؟

به‌هرروی، حقیقت این است که مطالبات و یا حتی افق و چشم‌اندازهایی که به‌طور نسبی مابه‌ازای ساختاری-تشکیلاتی مناسب نداشته باشند، به‌تبادل طبقاتی و عملی نروند، و صرفاً به‌عنوان «افق» و «پشم‌انداز» مطرح شوند؛ نه تنها تسریع‌کننده‌ی مبارزات کارگری نیستند و رایکالیزم کارگری-سوسیالیستی را به‌تبادل در نمی‌آورند، بلکه در بسیاری از مواقع -حتی- مانع سازمان‌یابی طبقاتی کارگران نیز می‌باشند و خواسته یا ناخواسته آب به‌آسیاب بورژوازی می‌ریزند [۱].

۴

به‌طور کلی، شایسته‌ی فعالین سوسیالیست جنبش کارگری نیست که اصل دیالکتیکی «ویژگی» را که حاکی از تبوتاب و هم‌چنین تبادل درونی-بیرونی خاص یک نسبت است، نادیده بگیرند؛ امکان تغییر و حرکت نسبت‌های هستی‌بی‌کرانه را که در انشقاق درونی و غیریت بیرونی مادیت دارند، زیر سلطه‌ی سکون برخاسته از مطلقیت کلام بکشاند؛ و «حقیقت» عملی کارگران متشکل در سندیکای شرکت واحد را در پس پرده‌ی کلمه‌ی «سندیکا» (که آقای شمس تصویری یهودایی از آن ارائه می‌کند و معادل رفرمیزم جا می‌زند) پنهان کنند؛ و سرانجام حکم انحلال و مرگ سندیکای کارگران شرکت واحد را صادر نمایند. شاید پاره‌ای از فعالین سندیکای شرکت واحد خود را سندیکالیست بنامند، اما می‌بایست به‌یاد داشته باشیم که در گذر از مطلقیت و سکون کلام، این فرزندان راستین طبقه‌ی کارگر ایران -عملاً- نه تنها «سندیکالیست» [به‌معنای سیاسی آن] نیستند، بلکه از رادیکالیزم ویژه‌ای نیز برخوردارند که خصلت‌نمای مبارزات کارگری در ایران است. به‌هرصورت میان «ماه» من تا ماه گردون، تفاوت از «زمین» تا آسمان است.

از آن جا که هزینه‌ی تولید طبقاتی-اجتماعی یک «فعال جنبش کارگری» را توده‌های کارگر نیز می‌پردازند؛ بنابراین به لحاظ ارزش آفرینی‌های انسانی-طبقاتی نباید به چشم‌های همین تاوان‌پردازان گمنام خاک پاشید. البته هیچ کس واقعاً مشت‌خاک را به چشمان هیچ کس دیگری نپاشیده است؛ اما از نقطه نظر حقیقت مبارزه‌ی طبقاتی (یعنی رایکالیزمی که به ریشه‌ها دست می‌برد)، تلاش‌های آرمان‌گرایانه و خردمندانه‌ی کارگران و سندیکای شرکت واحد را رفرمیستی نامیدن صدها برابر سخیف‌تر از خاک پاشیدن به چشمانی است که جهان را می‌کاوند تا از لابلای خار و خاشاک جامعه‌ی طبقاتی حرمت انسانی خویش را بیابند و به تبادلی رقیقانه ببرند.

جدا کردن کارگران از تشکلی که با تاوان و درایت و آرمان‌گرایی خویش ساخته‌اند، چه معنایی جز حکم به انحلال توانایی آن‌ها و تحقیر ثمره‌ی کارشان دارد؟ آیا این چیزی جز خاک پاشیدن به چشم همین کارگران است؟ نادیده گرفتن جنبه‌ی آرمان‌گرایانه و میلیتانت سندیکای شرکت واحد و رفرمیست نامیدن آن با کدام‌یک از معیارهای شناخته شده و نسبتاً معتبر مبارزه‌ی طبقاتی و کارگری هم‌خوانی دارد؟

حقیقت این است که شکل‌گیری و مبارزات سندیکای شرکت واحد (حداقل تا همین لحظه‌ی کنونی) از یک سو امید فرارفت از وضعیت موجود را در دل و جان بخش گسترده‌ای از فعالین جنبش کارگری به تبادلی نوین در آورده؛ و از دیگر سو، آرمان‌گرایی انسانی را از پس پرده‌ی ترهات پوزیتیویستی-پست‌مدرنیستی (که چیزی جز تبیین فیلسوف‌مانانه‌ی گنداب منفعت خصوصی و نئولیبرالیسم نیست) بیرون آورده عملاً جان تازه‌ای بخشیده است. سندیکای شرکت واحد (که جدا کردن آن از فعالین و اعضاء و هواداران اش فقط جنبه‌ی زشت بازی با کلمات را می‌نمایاند) تشکل و نهادی آرمانی-نیز می‌باشد که اکثر قریب به اتفاق همه‌ی هم‌بستگان و وابستگان خویش را به شوری در آستانه‌ی شعور طبقاتی-انسانی کشانده است.

دوست عزیز، آقای محمد شمس! اگر چنین تب‌وتاب و تبادلی رفرمیسم نام دارد، لطفاً نام مرا در بالای لیست رفرمیست‌ها بنویسید تا تاوان این آرمان‌گرایی را در محدوده‌ی «رایکالیسم» کاذبی که این فرزندان راستین طبقه‌ی کارگر ایران را رفرمیست می‌نامد، بپردازم. به جز تصویرهایی که از «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» در سال‌های ۵۴ تا ۵۶ پرداخته می‌شود، کدام تشکل و نهادی (در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و یا در پهنه‌ی ضداستبدادگرایی فراطبقاتی) کودکان ۱۴ ساله و زنان خانه‌دار را این چنین به بیان آرمانی-طبقاتی راهبر بوده است؟

حرف‌های حسن زاده‌حسین (فرزند ۱۴ ساله‌ی یکی از فعالین سندیکای شرکت واحد) را بشنویم تا شاید رگه‌ی باور به توانایی‌های کارگران در اندیشه‌گری، آرمان‌گرایی و سازمان‌دهی را در خویشتن رنگ باخته‌ی خویش جان بخشیم: «درسته که سنم کم است ولی بد و فوب را تشفیص می‌دهم، سندیکا از قدیم بوده، در قارج هم هست و همه از آن حمایت می‌کنند. این کار درست است. این یک حق فواهی است. و این راه ادامه دارد. اگر چه مراست شرکت واحد آن را قبول نکند. سندیکا فیلی پیژها به من یاد داد و من می‌فواهم بروم دنبالش. درسته نمی‌توانم کاری انجام دهم، ولی پیگیر قضایا می‌شوم. فیلی کارها می‌شود انجام داد. وقتی معلم من فومیر پدرم کیست؟ به من تبریک گفت. توی مدرسه هم، همه به من احترام می‌گزارند. کارگر شرکت واحد مقشو فواسته، هقی که در سال‌های افیر ارزش گرفته شده بود. یک راننده‌ی شرکت واحد باید کمک راننده داشته باشد. شیفت کاری باید هفت ساعت باشد. راننده‌ها را تمت فشار گذاشتند تا دوازده ساعت کار کند، که غیرقانونی است، باید پیگیری شود که چرا بارها نامه داریم. برای این کشور تأسف می‌خورم. این کشور از نظر فقر از افریقا نیز وضعش فراب تر است. به‌جای این که به کشور فودمون رسیدگی کنند به‌جای دیگر رسیدگی می‌کنند. آن قدر مردم را تمت فشار هستند که هر ندارد. دهن همه را بسته‌اند. چه اشکال دارد با مردم بهتر باشند!!!! به پدرم گفته‌اند تعود برهد. آدم راهی را که می‌ره باید تا آفرش بره. من همیشه در جلسات سندیکا بودم. پدرم فیلی فوبه ولی حالا داره اعمابش فراب میشه ولی جلوی ما بروز نمی‌ده، می‌دانم که توی دلش می‌ریزه، راه پدرم درست است و منوم باهاش هستم» [۲].

لازم به توضیح است که در این نقل قول طولانی، همه‌ی تأکیدها از من است؛ و بدین باورم که در هریک از این عبارتهای مؤکد (از طرف من) کیفرخواستی بر علیه نظام جمهوری اسلامی، در بستر وجودی و سرمایه‌دارانه‌اش نهفته است، که از درون و در پایه درحال شعله کشیدن است. به راستی چه رفرمیسم زیبا و انقلابی‌ای کارگران و سندیکای شرکت واحد خلق کرده‌اند که در عمل و نظر عملی -حتی- از مارکس جوان پیش‌تر می‌تازد و رابطه‌ی بین نسل‌ها را در بیان حقیقت مبارزه و تاریخ به هم می‌پیونداند. به راستی، اگر مجله‌ی «راه آینده» کارگزار ارگان‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی نباشد!]] ویا حسن زادحسین در ازای دریافت مبلغ معینی پول جملات فوق را حفظ نکرده باشد که در برابر یکی از ارگان‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی بلبل‌زبانی کند!!!]]؛ آیا مارکس، در عرصه‌ای نوین و تبعاً متکامل‌تر و توده‌ای-طبقاتی‌تر، در حال زایش دوباره‌ای نیست؟

دوست عزیز، آقای محمد شمس، هم‌پاره‌ی صنفی و طبقاتی‌ام! به‌خود و مناسبات‌مان، گذشته و آینده‌مان، فرزندان و همسران‌مان، محل سکونت و محله‌مان، امکانات رفاهی و حساب بانکی‌مان، اموال منقول و غیرمنقول‌مان، میزان مصرف و ارزش کارمان، پاکون‌ها و سردوشی‌های شانه‌های خمیده‌مان، عرصه‌ی اندیشه و عمل‌مان و هزار چیز دیگرمان نگاهی بیفکنیم تا دریابیم که در تبدلات اجتماعی-تاریخی «رفرمیسم» از هوا نمی‌آید و در هوا نیز جاری نیست!؟

به راستی چرا عباس فرد و آقای محمد شمس (در اروپای به‌لحاظ رفاه، غیرقابل مقایسه با ایران) در مقابل کارگرانی که در ایران متشکل شده و از طریق نامه‌پراکنی و مراجعه به‌دستگاه‌های سرمایه‌داری اسلامی، این ارگان‌ها را به‌لحاظ حقوقی دُور زده و ماهیت‌شان را در گستره‌ی قابل توجهی افشا کرده‌اند، دعوائی چگونگی و میزان رادیکالیسم داریم؛ اما آن‌هایی که در کوره‌ی آدم‌سوزی جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند و پس از نامه‌پراکنی‌های‌شان، دست به‌اعتصاب می‌زنند و با تفنگ و پلیس ضدشورش سرکوب می‌شوند و از گاردِ قداره‌بندان لباس شخصی کتک می‌خورند و سرانجام بیکار شده و گرسنه می‌مانند، در چنبره‌ی دُوری از آتشِ معرکه، زیر فشار نظری و الاکولنگ «رفرمیسم» یا «رادیکالیسم» ارزش‌یابی می‌شوند؟ آیا این مباحثات، گفت‌وگوها و «انتقاد»ها -همگی- نشانی از باژگونی و نابه‌جایی روابط و مناسبات موجود برپیشانی ندارد؟ آیا ما -به‌مثابه‌ی ژنرال‌های بدون لشکر و سرباز، درمورد سندیکای شرکت واحد کاری جز تدارک و کمک و هم‌یاری می‌توانیم داشته باشیم؟ اگر همه‌ی این حرف‌ها ناشی از گیج‌سری ناشی از شیفتگی کارگری نباشد، آیا نباید به‌خود نهیب بزنیم که هی!!]: اندکی اندیشه و آموزش و باور!؟

به‌هرروی، دنیای واقعی و درحال «شدن» و هم‌چنین انسان‌هایی که این «وقوع» و «شدن» را درمی‌یابند و به‌موضوع اراده‌های خویش تبدیل‌اش می‌کنند، در میانجی‌گری اذهانِ منگِ ما به «سکون» نخواهند رسید؛ از این‌رو، اگر خود به‌خویشتن نهیب نزنیم که اندکی اندیشه و آموزش و باور، گذرِ زمانه با سیلی سیلِ توده‌های متشکل و آگاه (که سندیکای شرکت واحد یکی از جلوه‌های آن است) چنین خواهد کرد!؟

۵

آقای شمس در مورد بقا و تداوم تشکل‌های کارگری چنین ابراز نظر می‌کند: «سرنوشت اِمْتِنَاب‌ناپذیر هر تشکل کارگری... که با نگرش رفرمیستی به‌وجود بیاید»، این است که «به‌آفر فط» برسد؛ و در واقع -بنا به‌برآورد وی- چنین تشکل‌هایی (علی‌رغم چگونگی و یا شدت و ضعف سرکوب) «هرروز از روز قبیل بیشتر عضو از دست می‌دهند». آقای شمس وضعیت تشکل‌های کارگری در اروپا و آمریکای شمالی را به‌منظور مقایسه با سندیکای واحد پیش می‌کشد و چنین استدلال می‌کند که «وضعیت اتحادیه‌های کارگری در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی در این مورد به‌اندازه‌ی کافی گویاست». لازم به‌یادآوری است که منظور آقای شمس از عبارت «در این مورد»، به‌آخر خط رسیدن تشکل‌هایی است که نگرش رفرمیستی دارند؛ و چگونگی سرکوب و یا شدت و ضعف آن -نیز- تأثیری در «به‌آفر فط» رسیدن چنین تشکل‌هایی ندارد.

گذشته از این که نادیده گرفتن ویژگی مبارزه‌ی طبقاتی در ایران و مقایسه‌ی تطبیقی آن با اروپای غربی و آمریکای شمالی روش نادرستی است، که تبعاً به نتایج نادرستی نیز می‌رسد؛ اما شیوه‌ی استدلال آقای شمس هم-بیش از این که جستجوگرانه و تحقیقی باشد، در پی القاء نتیجه‌گیری خاصی به‌شونده یا خواننده است. چراکه وی گاه از علت‌ها به معلول‌ها و گاه بالعکس- از معلول‌ها به علت‌ها نوسان می‌کند تا به‌هرصورت- سخن خود را به‌کرسی بنشاند و شونده را مجاب کند. باین وجود، از گفتارهای آقای شمس-مجموعاً- می‌توان چنین برداشت کرد که به‌نظر او کاهش کمی‌اعضاء در تشکل‌های کارگری-اساساً- ناشی از نگرش رفرمیستی آن‌هاست و در این زمینه پارامترهای دیگر (مثلاً چگونگی سرکوب) تأثیر چندانی ندارند.

گرچه حکم آقای شمس مبنی بر این که : [تشکل کارگری + رفرمیسم = آخر خط] بیش از حد انتزاعی، کلی و ساه‌انگارانه است که بتوان جوانب مختلف آن را مورد بررسی و تحلیل قرار داد و به نتایج روشنی دست یافت؛ اما در واقعیت زندگی و مبارزه این امکان وجود دارد که اعضای یک تشکل کارگری-رفرمیستی (و هم‌چنین تشکل‌های کارگری-انقلابی) امروز افزایش بیابند، فردا ثابت بمانند و پس فردا کاهش داشته باشند. افزایش و کاهش اعضای تشکل‌های کارگری (اعم رفرمیستی و انقلابی و غیره) به عوامل بسیاری بستگی دارد که تنها تحت عنوان «شرایط زمانی-مکانی مشخص» می‌توان از آن نام برد. این «شرایط زمانی-مکانی مشخص» بنابر ویژگی خویش تحلیل معین و مناسبی را نیز می‌طلبد تا بدین ترتیب واقعیت بیرونی به‌اراده‌ی درونی آدمی فرابروید؛ و او را در جهت تحقق آرزوهای خویش (که در دگرگونی واقعیت بیرونی امکان‌پذیر است) یاری‌رسان باشد.

به‌طور کلی، هستی (چه از جنبه‌ی نسبی و چه در وجه مطلق‌اش) علی‌رغم ادراک عقلانی-انتزاعی از هردو جنبه‌ی آن (که گاه آدمی را به‌تصویرپردازی‌های «تک‌خطی» نیز ملزم می‌سازد)، واقعیتی مرکب، متغیر، پیچیده و چندبعدی است. بنابراین، فرمول تک‌خطی [تشکل کارگری + رفرمیسم = آخر خط] به‌لحاظ ایستمولوژیک و هم‌چنین از نقطه‌نظر متدولوژیک تناقضی در گوناگونی ابعاد مختلف‌الوجه هستی انسانی در مبارزه، آزادی و سوسیالیسم است.

به‌هرروی، اگر به تاریخ مبارزات کارگری مراجعه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که در پاره‌ای از مواقع توده‌ی وسیعی از کارگران-حتی- صف نیروی‌های حقیقتاً رادیکال را ترک کرده و جانب رفرمیست‌ها را نیز گرفته‌اند. برای مثال: در سال ۲۱-۱۹۲۰ طبقه‌ی کارگر روسیه که به‌طور همه‌جانبه از حزب بلشویک، انقلاب اکتبر و مبارزه بر علیه نیروهای ضدانقلاب حمایت کرده و تاوان آن را نیز در جنگ داخلی پرداخته بود؛ پس از اتمام جنگ داخلی و دفع خطر حمله‌های نظامی از خارج، به‌واسطه‌ی تخریب تولید که ناشی از جنگ امپریالیستی، انقلاب سوسیالیستی، جنگ داخلی و فشار بین‌المللی سرمایه بود، به‌مثابه‌ی یک طبقه‌ی «متشکل»، «برای خود» و «آرمان‌گرا» فروپاشید؛ و دست از حمایت بلشویک‌ها که رادیکال‌ترین نیروی زمان خویش بودند، برداشت؛ و متقابلاً جانب رفرمیست‌ها (یعنی: منشویک‌ها، اس-ارهای چپ و آنارشیت‌ها) را گرفت. ناگفته نماند که یکی از دلایل فروپاشی تولید در روسیه شوروی در سال ۱۹۲۱ عدم حمایت نهادهای کارگری و توده‌های کارگر در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری از اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان بود، که تصور می‌شد ابتدا اروپا و سپس آمریکای شمالی را در راستای انقلاب جهانی قرار خواهند داد.

به‌هرصورت، این چرخش کارگری (یعنی: ترک مواضع رادیکال توسط کارگران خسته و فرسوده و گرسنه در سال ۱۹۲۱) بلشویزم را به‌مثابه‌ی تبلور انقلابی‌گری زمانه‌ی خویش به‌چنان سراسیمی‌ای از سقوط نظری و عملی انداخت که در ادامه‌ی فاجعه‌بار خویش «به‌آفر قط» استالینیزم، سوسیالیسم دولتی و فروپاشی روسیه شوروی رسید.

بنابراین، فرمول [تشکل کارگری + رفرمیسم = آخر خط]، فاقد جامعیت یک اصل مبارزاتی و «استنتاج ذاتی از واقعیت» است و تنها با صفت کلی‌گویی پاسیفیستی قابل توصیف است. چراکه واقعیت زندگی و مبارزه طبقاتی نشان می‌دهد که در پاره‌ای از مواقع-حتی- عکس قانونمندی آقای شمس نیز صادق است. به‌هرصورت، اگر قرار بود که

تشکل‌های کارگری-رفرمیستی به‌طور مداوم اعضای خود را از دست بدهند و «به‌آفر فط» برسند، حزب سوسیال دموکرات آلمان (به‌عنوان پرچم‌دار رفرمیسم و تکامل تدریجی مناسبات موجود) و هم‌چنین اتحادیه‌های وابسته به آن، می‌بایست در همان آستانه‌ی جنگ جهانی اول (که از بودجه‌های جنگی به‌نفع بورژوازی «خودی» حمایت کردند) «به‌آفر فط» می‌رسید و فرومی‌پاشید و جای خود را به نیروهای رادیکال می‌داد. اما متأسفانه چنین نشد.

گرچه هنوز تحلیل نسبتاً جامع و مانعی از علل بروز رفرمیسم (یعنی: گرایش کلی‌گرایانه به اصلاح و نفی تدریجی وضعیت موجود در راستای منافع «همه»[!])، یا بخش‌های خاصی از جامعه، گونه‌گونی‌های آن و احتمالات مربوط به خاستگاه طبقاتی‌اش ارائه نشده و این وظیفه‌ای است که می‌بایست بعداً به آن پردازیم؛ اما لازم به توضیح است که گرایش به رفرم -حتی- در پاره‌ای از مواقع بستر انقلاب‌گرایی سوسیالیستی نیز می‌باشد. به‌عنوان نمونه به‌همان مثال قبلی برگردیم: طرح «نپ» حاصل فرآیندهای شیمیایی و بیوشیمیایی در درون ویا بیرون مغز تروتسکی و لنین و دیگران نبود. مبارزه‌ی پراکنده، عصیان‌گرانه، رفرمیستی و حتی سازش‌کارانه‌ی پاره‌های طبقه‌ی فروپاشیده‌ی طبقه‌ی کارگر روسیه در عمل به بلشویک‌ها (به‌مثابه‌ی دولت‌مدارانی که هنوز میل و داعیه‌ی «ثبیت» نداشتند) نشان داد که می‌بایست دست از رمانتیسیسم «کمونیسم جنگی» بردارند و گام‌های آرمان‌خواهانه‌شان را روی زمین انسان‌هایی استوار کنند که در عسرت ناشی از گرسنگی و سرما و سرگردانی به‌اولین داعیه‌های دلسوزانه -ولو کاذب- دل می‌سپارند.

با تمام این احوال ممکن و متصور -اما- سر شوریده‌ی آقای شمس جهان مبارزات کارگری را فقط و فقط (یعنی: بدون هرگونه چون و چرایی) در جنگ «رادیکالیسم» بر علیه «رفرمیسم» می‌بیند و اهل عقب‌نشینی و بازبینی و تبادل اندیشه هم نیست؛ و هرگز هم نمی‌پذیرد که -شاید- در پاره‌ای از مواقع رفرمیسم (یا رادیکالیسم افراطی) -حتی- ناشی از رشد کمی و کیفی گروه‌های کارگری باشد که الزاماً در تواتر و نوسان پروسه‌ی «آزمون و خطا»ی مبارزاتی شکل می‌گیرند و در کلیت طبقه و تداوم پروسه‌ی مبارزه به‌تعادل نیز می‌رسند. برای مثال: در بسیاری از مواقع گروه‌های سنی جوان‌تر طبقه‌ی کارگر در مقابل کارفرما و دولت شتاب‌زده‌تر هستند و تمایل به رادیکالیسم افراطی دارند؛ در صورتی که مسن‌ترین گروه‌های سنی کارگری به کنش‌های کم‌تر ریسک‌آمیز تمایل دارند و (در مقایسه با گروه‌های جوان‌تر) بیشتر به رفرمیسم تمایل نشان می‌دهند. طبیعی است که چنین روی‌کردی عمومیت ندارد و گاه -حتی- عکس آن نیز واقع می‌شود. به‌طور کلی، می‌توان چنین ابراز نظر کرد که بروز رفرمیسم در درون طبقه کارگر به عوامل گوناگون، اما قابل بررسی و پیش‌بینی‌ای برمی‌گردد که می‌بایست متناسب با احتمال بروز آن (در هر زمان و مکان مشخصی) تحلیل معینی نیز داشت؛ و دست از کلی‌بافی‌های به اصطلاح سوپر رادیکال برداشت. چراکه گاه چنین واقع می‌شود که «رادیکالیست‌ها» سخیف‌ترین و خطرناک‌ترین شکل رفرمیسم را (خواسته یا ناخواسته) یدک می‌کشند و به رفرمیست‌های «دوآتشه» نیز تبدیل می‌شوند.

به‌هر روی، بنا به باورهای آقای شمس بین «رفرمیسم»، «رادیکالیسم» و «آخر خط» هیچ‌گونه احتمال و امکان دیگری وجود ندارد و مرغ بنا به ذات مرغ‌بودگی خویش تنها یک پا دارد و اگر دو پا می‌داشت، مثال مرغ یک پا دارد، بی‌معنی می‌شد و این خطر به‌وجود می‌آمد که «واقع خارج از ذهن» از زیر بار حاکمیت «کلام» خلاص شود و فعالین جنبش کارگری -نیز- بیاموزند که دوران احکام کلی و پاسیو به‌سر آمده است؟! جدا از استدلال علمی-تاریخی و یا توسل به‌طنز گزنده که شاید اندیشه‌ای را از سکون درآورده و به‌تحرك عملی بکشانند؛ از آن‌جاکه «منطق»، «روش تحقیق»، «جهان‌بینی» و «بینش فلسفی» آقای محمد شمس ماورایی است و در عمل نیز تنها به پاسیفیزم فعال تن می‌سپارد؛ اساساً گامی از صدور احکام کلی فراتر نمی‌گذارد تا بتوان در راستای بررسی و ارزیابی پیش‌نهاده‌های عملی وی تلاش کرد و احتمالاً چیزی یاد گرفت و یا پیش‌نهاده‌هایی را به‌تبادل نظری یا عملی گذاشت.

اگر قرار است که تشکل‌های رفرمیستی به‌طور روزافزونی نیرو از دست بدهند و «به‌آفر فط» برسند، اساساً این سؤال وجود دارد که این تشکل‌ها تحت چه شرایط خاصی به‌وجود می‌آیند و قانونمندی پیدایش آن‌ها چیست، که می‌بایست

این‌گونه پیدا و ناپیدا شوند؟ آیا پیدایش تشکلهای کارگری رفرمیست الزامی و ناگزیر است و یا نه، تنها ناشی از فریب‌خوردگی کارگران است؟

اگر پیدایش تشکل رفرمیستی (حتی در بخش‌هایی از طبقه کارگر) الزامی و ناگزیر است، پس چاره‌ای جز خون‌دل خوردن و تحمل نیست تا شاید همان نیرو و عامل که این بلا را به‌سر طبقه کارگر یا بخش‌هایی از کارگران می‌آورد، خودش دلش به‌رحم بیاید و به‌رفع آن نیز بپردازد.

اگر شکل‌گیری تشکلهای کارگری رفرمیستی ناشی از فریب‌خوردگی و نادانی کارگران است؛ پس، می‌بایست به‌فکر چاره بود و مثلاً آموزه‌ها و راه‌کارهای معین و ممکن را به‌تبادل گذاشت تا شاید از این مصیبت خلاص شویم. اگر رفرمیسم در مبارزات کارگری - بر فرض مثال - ناشی از تأثیر دیگر اقشار و طبقات (مثلاً: خرده‌بورژوازی) بر طبقه کارگر است؛ پس، می‌بایست به‌سازمان‌یابی حزبی، سوسیالیستی و تاریخی - خردمندانه‌ی کارگران نیز بیندیشیم و گام‌های معین و مناسبی را - نیز - در این زمینه برداریم تا حفاظی در مقابل انواع نفوذات کُندکننده و تخریب‌گر دیگر طبقات داشته باشیم.

اگر وجود رفرمیسم در درون طبقه‌ی کارگر - مجموعاً - بازدارنده و تخریب‌گر نیست؛ پس، بهتر است که از این مقوله بگذریم و به‌داستان دیگری بپردازیم.

اگر رفرمیسم تنها به‌پاره‌ای از گروه‌ها و یا قشری از اقشار طبقه کارگر مربوط می‌شود؛ پس، بهتر است که به‌مناسبات شاکله‌ی آن بیندیشیم تا - احتمالاً - بتوانیم مانعی در مقابل سرایت نظری آن به‌دیگر گروه‌ها و اقشار طبقه کارگر ایجاد کنیم. اما، چنین به‌نظر می‌رسد که قبل از طرح و بررسی این‌گونه «اگر و مگرها» ی بعضاً لازم و ضروری، بهتر است که درک روشن و صریحی از «رفرمیسم» و اشکالاتی که این مسئله در امر مبارزه‌ی طبقاتی ایجاد می‌کند، داشته باشیم تا در صورت لزوم بتوانیم به‌راه و چاره‌ی مناسبی بیندیشیم و در راستای رفع اشکالات ناشی از رفرمیسم گام‌های معینی را نیز برداریم. گرچه جوهره‌ی گفت‌وگوی آقای شمس با نشریه نگاه مقوله‌ی رفرمیسم است؛ اما این جوهره در دو عبارت خلاصه می‌شود: یک) رفرمیسم بد است، چراکه با رادیکالیسم مقابله می‌کند و دست به‌ریشه نمی‌برد؛ دو) رفرمیسم لولو خورخوره‌ی سندیکا است و کارگران شرکت واحد باید به‌انحلال آن بروند تا رادیکال شوند و دست‌شان به‌ریشه برسد!؟

در مورد موضوع مورد بحث (یعنی در رابطه با پتانسیل مبارزاتی سندیکا و کارگران شرکت واحد)، واقعیت این است که آقای شمس پاسیفیست و انحلال طلب بسیار زیرک و باهوشی است. وی با فهم این که کارگران شرکت واحد تاوان سنگینی را در برپایی سندیکا و مبارزات خویش داده‌اند و بعضاً در اثر فشارهای ناشی از سرکوب همه‌جانبه دلسرد شده و به‌شک افتاده‌اند، چندین مقوله‌ی حساب شده را کنار پاره‌ای از واقعیات می‌چیند تا به‌زعم خویش قهقرای انحلال سندیکای شرکت واحد را تسریع کند. این مقولات بدین قرار هستند:

الف) سندیکای شرکت واحد نه تنها هنوز گسترش طبقاتی نیافته و به‌تمامی خواسته‌های رفاهی خود نرسیده، بلکه بخشی از کارگران واحد تاوان سنگینی در مبارزات سندیکایی پرداخته و هنوز میان هوا و زمین و گرسنگی سرگردان هستند.

ب) امید به‌گسترش مبارزاتی سندیکای واحد که فقر و گرسنگی را به‌طور آرمان‌گرایانه قابل تحمل‌تر می‌کند، پوچ تصویر می‌گردد و چنین استدلال می‌شود که نابودی سندیکای واحد بنا به‌یک قانونمندی عام حتمی‌الوقوع و ناگزیر است.

پ) حساب کارگران (که سندیکا را ساخته‌اند) از حساب رهبران (که در رابطه‌ای رفیقانه و آموزشی طراح احیای سندیکا بوده‌اند) از هم جدا می‌شود که اختلافات طبیعی ناشی از شکست را دامن بزند.

ت) از کنار تأثیر اجتماعی سندیکا [مثلاً: گسترش بحث‌های مربوط به‌مبارزه‌ی طبقاتی و مارکسیسم که به‌طور مستقیم از مبارزات سندیکای واحد تأثیر گرفته‌اند] رد می‌شود که دست‌آوردهای سندیکای واحد را صرفاً در محدوده‌ی مطالبات تماماً برآورده نشده‌ی رفاهی - صنفی (بخوانیم رفرمیستی!؟)] برجسته‌تر کند.

ث) به کارگران شرکت واحد چنین القا می‌کند که آلت دست واقع شده‌اند و به‌عبث به‌سازمان‌یابی سندیکایی روی آورده و می‌بایست به‌گونه‌ی دیگری سازمان می‌یافتند، اما منهای کلام و شعار، از بیان چگونگی آترناتیو خبری نیست. (ج) ویژگی جامعه‌ی ایران و سندیکای واحد را در مقایسه‌ی تطبیقی [که اساساً یکی از روش‌های مباحث نظری در امر ارزش‌یابی نوشته‌ها و آثار تاریخی است] با سندیکا در اروپای غربی و آمریکای شمالی، به‌انحلال می‌کشاند تا کارگران شرکت واحد را متقاعد کند که کارآیی «کلام» بیش از «عمل معین طبقاتی» است. (چ) مبارزات سندیکایی در اروپای غربی و آمریکای شمالی را در پس پرده‌ی سندیکا در منطقه‌ی اسکانندیناوی (سوئد، نروژ و دانمارک) پنهان می‌کند که تصویر یهودایی از سندیکا را واقعی جلوه دهد. بنابراین، چشم‌اش را بر تاریخ مبارزات سندیکایی در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا می‌بندد که بارها - حتی به‌طور مسلح- درگیر نبرد طبقاتی بوده‌اند و دست‌آوردهای دیرپایی نیز داشته‌اند.

ح) همانند رابطه‌ی کارگران شرکت واحد با سندیکای واحد، کارگران کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی را فریب خورده تصویر می‌کند و چنین ابراز نظر می‌کند که کارگران در اثر پی‌بردن به این فریب به‌طور روزافزونی صفوف تشکل‌های سندیکایی را ترک می‌کنند؛ اما (منهای این که این حکم از جنبه‌ی آماری درست یا غلط باشد) از بیان این که کارگران با ترک سندیکاها چگونه خود را سازمان می‌دهند، طفره می‌رود.

خ) ابعاد مختلف سرکوب (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) را به‌سرکوب سیاسی صرف تقلیل می‌دهد و با کم‌رنگ و پُررنگ کردن همین بُعد از سرکوب چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: «"شورای متفردی مرکزی" نه تنها به‌فاطر سرکوب فشن دولت هاکم، بلکه اساساً به‌فاطر سیاست‌های رفرمیستی و سازش‌کارانه‌ی فودر به‌پایان فطر رسیر» [تأکید از من است]. بدین ترتیب، بورژوازی و طبقه‌ی حاکم حذف و رفرمیزم به‌غولی غیرقابل تعریف استحاله می‌یابد تا پوششی باشد بر پاسیفیزم که منهای حرف و کلام ذاتاً - رفرمیستی است.

از پازل تصویر شده در نکات فوق (بدون هرگونه پیش‌داوری و احتمال دعوی خطی و فرقه‌ای) می‌توان چنین نتیجه گرفت که همه‌ی تلاش آقای شمس انحلال سندیکای شرکت واحد است. البته ناگفته نماند که وی یکی از فعالین با سابقه‌ی مبارزات کارگری در ایران است که علی‌رغم مخالفت همه‌جانبه‌اش با «خانه‌کارگر» و «شوراهای اسلامی کار»، تنها در این مورد خاص (البته از زاویه لغو کار مزدی) شباهت‌هایی با آن‌ها پیدا کرده است.

۶

یکی از پایه‌ای‌ترین مفاهیمی که به‌گفت‌وگویی آقای شمس با نشریه نگاه شکل می‌دهد، مسئله‌ی بحرانی بودن وضعیت سرمایه‌داری در شرایط کنونی است. به‌نظر وی نمودهای بحران کنونی «را می‌توان در تلاش سرمایه‌داری برای سرشکن کردن بار این بهران بر دوش طبقه‌کارگر دید».

گرچه بحث «بحران»، ابعاد آن و بررسی ویژگی‌های کنونی‌اش از حد و حدود یک مقاله درمی‌گذرد و مطالعه‌ی جامع و گسترده‌ای را می‌طلبد؛ با این وجود، توصیه‌ی من به آقای شمس این است که یک لحظه از خودش بپرسد که آیا اساساً نیروی دیگری هم وجود دارد که سرمایه‌داری بار بحران‌های وجودی‌اش را بر سر آن نیرو سرشکن کند؟ و یا اگر نظام سرمایه‌داری بار بحران‌هایش را بر دوش طبقه‌کارگر «سرشکن» نمی‌کرد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ پاسخ صریح و روشن است: اولاً - هیچ نیروی دیگری جز طبقه‌کارگر (در عام‌ترین مفهوم آن) وجود ندارد که سرمایه‌داری بار بحران‌هایش را بر سر آن سرشکن کند؛ ثانیاً - اگر بار بحران‌های سرمایه‌داری بر سر کارگران «سرشکن» نمی‌شد، سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام اقتصادی-سیاسی-اجتماعی، بدون این که تاریخاً نفی گردد و نظام متکامل‌تری جایگزین آن شود، تجزیه می‌شد و فرومی‌پاشید. از این رو، سخن آقای شمس درباره‌ی «نمودهای این بهران» [یعنی: بحران کنونی] و «سرشکن کردن بار» آن

«بر روش طبقه‌ی کارگر»، یک بدیهه‌گویی است که مصداق آن همه‌ی بحران‌های ریز و درشتی است که نظام سرمایه‌داری از بدو پیدایش‌اش تاکنون پشت سر گذاشته است. در واقع، آقای شمس هرچاکه استدلال کم می‌آورد، واویلائی «بهران» را سر می‌دهد تا قال قضیه بدون برهان و استدلال کنده شود.

به‌هرروی، بحران در عام‌ترین مفهوم‌اش - شدت‌یابی تضادها (یا به‌عبارت آکادمیک: شدت‌یابی تضادها در مجموعه‌های متقاطع) معنی دارد که عمده‌ترین آن در جامعه‌ی سرمایه‌داری - حتی عمده‌تر از رقابت مابین صاحبان سرمایه - تضاد کار و سرمایه است. بنابراین، هرگونه بحرانی (اعم از اقتصادی و اجتماعی و سیاسی) عمدتاً بردوش کارگران «سرشکن» می‌شود؛ مگر این‌که طبقه‌ی کارگر، به‌مثابه‌ی یک طبقه‌ی متشکل و خودآگاه دارای این توانایی باشد که بار بحران را از طریق انقلاب سوسیالیستی به‌دوش طبقه‌ی سرمایه برگرداند؛ و نظام سرمایه‌داری را زیر خاصه‌های ذاتی‌اش درهم بشکند و جامعه را تاریخاً یک مرحله به‌جلو بکشانند.

به‌هرحال، درباره‌ی «بحران» مختصر و مفید - می‌توان گفت که:

اولاً ذاتی سرمایه است و از نظام سرمایه‌داری لاینفک می‌باشد.

دوماً اساساً روبه‌شدت است و گاه در شکل رونق یا رکود در نسبت - نوسان می‌یابد.

سوماً اگر در گسترش خویش مفر بقا نیابد، در تخریب به‌مفرهای پیشین خود بازمی‌گردد تا حرکت و بقا داشته باشد. بنابراین، سرمایه حداقل در یکی از اشکال سه‌گانه‌ی «شدت استثمار نیروی کار»، «فتح حوزه‌های تازه‌ی خرید نیروی کار» یا «جنگ» و تخریب از شدت بحران یا نابه‌سامانی‌های خویش می‌کاهد؛ که تاوان همه‌ی آن‌ها را نهایتاً کارگران می‌پردازند.

چهارماً مبارزه‌ی الزامی کارگران برعلیه صاحبان سرمایه، حتی در خودانگیخته‌ترین صورت ممکن، مبارزه‌ی آن‌ها در مقابل این واقعیت است که سرمایه نابه‌سامانی‌های ناشی از شدت‌یابی تضاد کار و سرمایه را - الزاماً - بردوش کارگران «سرشکن» می‌کند.

۷

دریافت آقای شمس از مسئله، چگونگی و ابعاد سرکوب (در رابطه با جنبش کارگری) ناروشن، مبهم، و حتی بعضاً - متناقض است. نگاه وی در مورد سرکوب مبارزات کارگری در حکومت شاه با برآورد او از همین مسئله در دوره‌ی حکومت اسلامی متفاوت، ناهم‌گون و متنافر است. به‌عبارت دیگر، آقای شمس جوهره‌ی وقوع دو واقعه‌ی هم‌سان و هم‌گون را به‌صرف این‌که به‌لحاظ قرارداد، در دو زمان متفاوت واقع شده‌اند، با دو معیار کاملاً متفاوت و متنافر مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهد.

آقای شمس در مورد چگونگی فعالیت کارگری در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌نویسد: «در این ایام ساواک پنهان عرصه‌ی مبارزه و فعالیت را تنگ کرده بود که نه تنها هیچ فعالیت علنی مستقل کارگری امکان بروز نداشت، بلکه تقریباً هیچ فعالیت مفعی کارگری نیز از دید ساواک پنهان نمی‌ماند» [تأکید از من است]. اگر شرط برخورد علمی را رعایت کنیم و عبارت محتاطانه و غیرقابل اندازه‌گیری «تقریباً هیچ» را نادیده بگیریم، از گفته‌های آقای شمس می‌توان چنین نتیجه گرفت که سازمان‌یابی کارگری در ایام پس از کودتا به‌دلیل عرصه‌ی تنگ (یعنی: سرکوب خشن) اساساً غیرممکن بود. از صحت و سقم این حکم که بگذریم، می‌بایست باز به‌گفت‌وگوی آقای شمس مراجعه کنیم تا عکس این حکم را نیز (خصوصاً آن‌جا که به‌دوره‌ی حکومت اسلامی برمی‌گردد و پای ارزش‌گذاری از سندیکای شرکت واحد در میان است) از وی بشنویم: «به‌نظر من، در شرایط افتتاق هم نه تنها تشکیلات کارگری، بلکه تمام دیگر تشکلهای و نهادهای اجتماعی پدیده‌ی موثر، می‌توانند به‌ویژه بیانند و به‌فعالیت‌های فور ارامه بپردازند؟! وی همین مسئله (یعنی: امکان ایجاد تشکل کارگری در دوره‌ی اختناق) را به‌دوره‌ی قبل از حکومت محمد رضا شاه نیز می‌گستراند و می‌گوید: «می‌بینم که نخستین تشکل‌های توده‌ای کارگری در ایران

به‌رغم سرکوب فشن دولت‌های حاکم به‌وجود می‌آیند. اما اگر نمی‌توانند به‌فعالیت‌های خود ادامه دهند و [یا] در طبقه‌ی کارگر نوارینه نمی‌شوند، این امر به‌نظر من اساساً به‌دلیل سیاست‌های غیرطبقاتی ناظر بر آن‌هاست» [تأکیدها از من است].

گرچه احکام آقای شمس درباره‌ی سرکوب سازمان‌یابی کارگری بیش از این که از «دانش مبارزه طبقاتی» و جمع‌بست دیالکتیکی-ماتریالیستی تاریخ نشأت گرفته باشد، عمدتاً اخلاقی و عامیانه و احساساتی است؛ معهدا او از اخلاق و احساسات نیز در می‌گذرد تا به‌شعبده‌بازی برسد و بروز گرایش‌های رفرمیستی در جنبش کارگری را خطرناک‌تر از بورژوازی (که سرکوب ذات وجودی اوست و عدم تداوم نهادهای کارگری راز بقایش می‌باشد) برآورد کند!!

توجه داشته باشیم: علت عدم تداوم نهادهای کارگری - حداقل در ایران - نه طبقه‌ی حاکم، نه دستگاه‌های گوناگون متعلق به‌این طبقه، نه نظام سرمایه‌داری، و حتی نه سرکوب‌گری ذاتی این نظام؛ که «اساساً به‌دلیل سیاست‌های غیرطبقاتی ناظر بر» نهادهای کارگری بوده است!!! لازم به‌یادآوری است که قید «اساساً» حتی از «علت‌العلل» یا «تضاد عمده» [که برپانگهدارنده‌ی یک مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد همانند مجموعه‌ی نظام سرمایه‌داری - است] فراتر می‌رود و به‌وجه غالب و مسلط و تثبیت‌گر مجموعه‌ی مورد نظر برمی‌گردد، که در گفت‌وگو آقای شمس با نشریه نگاه کلیت طبقه‌ی سرمایه‌دار را شامل می‌شود. بنابراین، به‌باور آقای شمس در زمینه‌ی تداوم و بقای جنبش کارگری، «سیاست‌های غیرطبقاتی ناظر بر» نهادهای کارگری خطرناک‌تر از حاکمیت بورژوازی و اعمال ابعاد مختلف سرکوب در مورد این نهادهاست؟! در نتیجه: قبل از این که به‌بورژوازی بتازیم، می‌بایست «سیاست‌های غیرطبقاتی ناظر بر» نهادهای کارگری را مورد حمله قرار بدهیم و به‌طور غیرمستقیم، همانند نمونه‌ی سندیکای شرکت واحد، خواهان انحلال آن‌ها باشیم!؟

شاید آقای شمس با این نتیجه‌گیری موافق نباشد و اصولاً به‌صراحت چنین نیز نیندیشیده باشد، اما به‌هرصورت - گفت‌وگوی وی با نشریه نگاه (چه آگاهانه و چه ناآگاهانه) حاکی از همین است؛ و همین باور ضمنی است که او را در برخورد با سندیکای شرکت واحد، گرچه با انگیزه‌های دیگری، در کنار «خانه‌کارگر» و «شوراهای اسلامی‌کار» قرار می‌دهد. به‌هرروی، چنین به‌نظر می‌رسد که آقای شمس قدرت جهت‌گیری خویش را از دست داده و جای شرق را با غرب اشتباه گرفته و به‌این نتیجه رسیده که «سندیکای شرکت واحد» همان «خانه‌کارگر» و «شورای اسلامی‌کار» است و بالعکس!؟ اگر چنین حدس و گمانی درست باشد، باید از آقای شمس پرسید: پس، این همه بگیر و ببند و اعتصاب و اخراج و بازداشت‌های چندباره و گرسنگی کشیدن‌ها چه معنایی دارد؟! شاید هم به‌قول مش قاسم در سریال «دایی‌جان ناپلئون» همه‌ی این‌ها کار انگلیس‌هاست!!!

به‌هرحال، تلاش آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی آقای شمس در حمله به‌سندیکای شرکت واحد تا بدان حد جان و روان وی را تحت سلطه گرفته که او از یک طرف جای رفرمیسم (یعنی: پدیده یا یکی از خاصه‌های مجموعه‌ی نظام سرمایه‌داری) را با خود نظام سرمایه‌داری (به‌مثابه‌ی دوگانه‌ی واحد خرید و فروش نیروی کار) عوض می‌کند؛ و از طرف دیگر، علی‌رغم این که به‌باور وی در ایام پس از کودتا هرگونه فعالیت کارگری - حتی فعالیت مخفی - از چشم ساواک دور نمی‌ماند و در نتیجه سرکوب می‌گردید، باز چنین می‌گوید که: «به‌نظر من، در شرایط افتتاق هم نه تنها تشکیلات کارگری، بلکه تمام دیگر تشکیلات و نهادهای اجتماعی پیری و موثر، می‌توانند به‌وجود بیایند و به‌فعالیت‌های خود ادامه بدهند»!؟

حقیقت این است که وجود بورژوازی - برخلاف تصور آقای شمس - بدون سرکوب‌گری کار، نیروی کار، کارگر و طبقه‌کارگر (در سه بُعد لاینفک اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که «دولت» نقطه‌ی مرکزی و قلب آن می‌باشد) غیرقابل تصور است. انسانی که نیروی کارش را می‌فروشد تا زنده بماند، قبل از ورود به‌این «رابطه» امکان تحقق تمام ابعاد انسانی خویش را از دست داده و در اثر سرکوب اقتصادی و اجتماعی و سیاسی (توسط دولت سرمایه‌داری) از خویشستن انسانی خویش تهی شده است. مبارزه‌جویی ذاتی فروشندگان نیروی کار - نیز - عکس‌العمل انسانی در مقابل همین سرکوب‌شدگی از

سوی ابعاد مختلف سرمایه است؛ و هرگونه فرض و تصویری مبتنی بر عدم وجود دولت، فرض و تصویری مطلقاً محال و ابهام‌آفرین است. باین وجود، آقای شمس چنین می‌گوید: «یک لفظ تصور کنید، که عامل سرکوب وهور نمی‌داشت و بعد از فور پرسیس، که در این حالت "شورای متفره‌ی مرکزی"، فرمیست و سازش‌کار، تا کجا می‌توانست از منافع طبقه‌کارگر در برابر مملهی بورژوازی دفاع کند و مبارزه‌ی این طبقه علیه ستم و استثمار سرمایه را سامان دهد و به پیش ببرد؟» از دو حالت خارج نیست: یا به‌باور آقای شمس این احتمال وجود دارد که بورژوازی بدون «عامل سرکوب» هم وجود داشته باشد؛ و یا به‌منظور متقاعد کردن کارگران شرکت واحد به سفسطه‌پردازی می‌گراید تا انحلال سندیکای واحد را تسریع کند. اگر فرض عدم وجود «عامل سرکوب» در حاکمیت سرمایه را درخوشبینانه‌ترین احتمال ممکن مورد بررسی قرار دهیم، می‌توان چنین ابراز نظر نمود که اشتباه آقای شمس در این است که «عامل سرکوب» را صرفاً از بُعد سیاسی می‌بیند، این مسئله را نسبت به حاکمیت سرمایه خارجی و عرضی می‌داند، و همین عامل عرضی و خارجی را نیز از جنبه‌ی حسی و عاطفی در نظر می‌گیرد. به‌هرروی، چنین فرضیات و تصوراتی علی‌رغم ظاهر آراسته و «رادیکال» خویش -خواسته یا ناخواسته- در گنه و عمق رفرمیستی است؛ و بیان‌گر یکی از پایه‌ای‌ترین باورهای رفرمیست‌های دوآتشه می‌باشد.

در پاسخ به آقای شمس باید گفت که: اگر روابط، مناسبات و حاکمیت «سرمایه» به‌جایی برسد که تصور عدم وجود «عامل سرکوب» صرفاً سفسطه و ابهام‌آفرینی نباشد (که هست)، آن‌گاه مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی، درهم شکستن ماشین دولتی، دیکتاتوری پرولتاریا و لغو کار دستمزدی به‌یک فانتزی ماجراجویانه تقلیل می‌یابد. فراموش نکنیم که جوهره‌ی نظرات کائوتسکی، برنشتاین و دیگر رفرمیست‌های «نازک‌اندیش» همین تصور و احتمال عدم وجود «عامل سرکوب» است؛ که به‌رنگ‌های گوناگون به‌خورد کارگران داده می‌شوند تا مبارزه‌ی وجودی آن‌ها را به‌مثابه‌ی فروشندگان نیروی کار- در محدوده‌ی نظام سرمایه‌داری متوقف گردانند.

به‌هرروی، اگر عامل سرکوب ذاتی روابط و مناسبات سرمایه نبود و یا تصور عدم وجود «عامل سرکوب» در حاکمیت سرمایه معنی داشت، آن‌گاه کارگران در اثر مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز دستمزدهای خود را آنقدر بالا می‌بردند که رابطه‌ی «سود و سرمایه» و یا «کار و سرمایه» دیگر امکان بقا نداشت؛ و صاحبان سرمایه به کارگران پیشنهاد می‌کردند که واحدهای خدماتی و تولیدی را به‌طور تعاونی اداره کنند تا شاید درآمد سرمایه‌داران با درآمد کارگران هم‌تراز شود!!! اما حقیقت جز این است؛ و سرمایه بدون ابعاد لاینفک سرکوب اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به‌وجودی لا‌وجود تبدیل می‌شود و تصور عدم وجود «عامل سرکوب» نیز فاقد معنی است.

چرا توده‌ی وسیعی از انسان‌ها صرفاً به‌دلیل بقای زیستی نیروی کار خود (یعنی: هستی ذاتی و نوعی خویش) را می‌فروشند؛ و مثلاً به‌مصادره‌ی انبارها و تصاحب دارایی‌های متعلق به صاحبان سرمایه اقدام نمی‌کنند؟ پاسخ این سؤال ساده و روشن است:

اولاً- برای این که صاحبان سرمایه یک طبقه‌ی متشکل هستند و «دولت» و بوروکراسی‌ای را (به‌مثابه‌ی بُعد سیاسی قدرت سرمایه) در اختیار دارند که با پیچیده‌ترین روش‌ها، پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و صدها ارگان ریز و درشت پلیسی-نظامی از اموال و مایملک و سرمایه‌هایشان حفاظت می‌کنند.

دوماً- به‌این دلیل که «مالکیت خصوصی» امری مقدس تلقی می‌شود و صدها ارگان و نهاد با استفاده از «خدمات خیل وسیعی از جمعیت [از مجامع دینی و تمامی وسایل ارتباط همگانی گرفته تا مدرسه و دانشگاه و غیره]، به‌اشکال گوناگون و با تئوری‌بافی‌های رنگارنگ (در قالب دین، اخلاق، «خانواده»، «هنر»، علم‌الاجتماع و مانند آن) از این تقدس ضدانسانی (به‌مثابه‌ی بُعد اجتماعی قدرت) دفاع می‌کنند؛ و نهایتاً همگی از قبل استثمار نیروی کار تأمین می‌شوند.

سوماً- به‌واسطه‌ی این که استثمار کار و نیروی کار برای صاحبان سرمایه (به‌مثابه‌ی یک طبقه‌ی متشکل در دولت) این امکان را فراهم می‌کند که علاوه بر تأمین نیازهای خیل وسیعی از کارگزاران خویش [از آخوند و پاسدار و ارتشی و

خبرچین و مانند آن گرفته تا روزنامه‌نگار و هنرپیشه و معلم و غیره]، چرخه‌ی تولید را (به‌مثابه‌ی بُعد اقتصادی قدرت سرمایه) به‌گونه‌ای سازمان بدهند که ضمن سرکوب آگاهی و اراده‌ی انسانی کارگران و مولدین، راه برون رفت از وضعیت موجود را چنان تنگ کنند که عبور از آن غیرممکن بنماید.

به‌هرروی، بورژوازی علاوه‌بر سلطه‌ای که در رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار (به‌مثابه‌ی قدرت اقتصادی) دارد و این زنجیره‌ای فرساینده، اسارت‌آفرین، خرفت‌کننده و خودبیگانه را می‌سازد؛ و هم‌چنین گذشته از بهره‌گیری از دستگاه‌های گسترده، پُرهزینه و وحشت‌آفرین پلیسی-نظامی (به‌مثابه‌ی قدرت سیاسی)؛ از «خدمات» هزاران ارگان تبلیغاتی و صداها هزار «نظریه‌پرداز» و «هنرمند» و «دین‌مدار» و «ژورنالیست» و مانند آن نیز (به‌مثابه‌ی قدرت اجتماعی) استفاده می‌کند، و کله‌ی همه‌ی آدم‌ها (از جمله فروشندگان نیروی کار) را با «علم» و «هنر» و «دین» و «اخلاق» و غیره می‌کوبد تا هیچ‌کس به‌خاصه‌ی انسانی خویش و این جهان باژگونه نیندیشد و به‌شیوه‌ی برون‌رفت از آن نیز دست نیابد. طبیعی است که هیچ‌یک از این ابعاد (همانند ابعاد یک واقعیت حتمی-هندسی) از یکدیگر جدا نیستند و بورژوازی تنها با اتکا به‌یکی از آن‌ها قادر به‌بقا (یعنی سرکوب کارگران، زحمت‌کشان و مولدین) نیست؛ باین وجود، لازم به‌تأکید است که ضمن درهم‌تنیدگی این ابعاد سه‌گانه (به‌منزله‌ی ابعاد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی قدرت سرمایه)، اما هریک از آن‌ها جای ویژه‌ی خویش را دارد و متناسب با شدت و آهنگ مبارزه‌ی طبقاتی یکی از آن‌ها می‌تواند «عمدگی» بیابد و همانند «لولای» عمل کند.

برای مثال: آرایش، شدت مبارزه‌ی طبقاتی و هم‌چنین وضعیت اقتصادی در کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی [به‌واسطه‌ی بلع مازادی‌های طبیعی-اجتماعی از کشورهای عقب‌نگهداشته شده؛ و هم‌چنین جذب بخش گسترده‌ای از ارزش افزوده‌ای که در کشورهای کم‌تر توسعه یافته تولید می‌شود] به‌گونه‌ای است که بورژوازی براساس اقتدار مطلق اقتصادی خویش این امکان را دارد که در سرکوب مبارزه‌جویی ذاتی فروشندگان نیروی کار و دیگر نیروی‌های زحمت‌کش، به‌جای استفاده‌ی آشکار از قدرت سیاسی، بیشتر از «قدرت اجتماعی» خویش بهره‌گیرد تا اساس سازمان‌یابی مبارزاتی را از درون تضعیف کند. به‌هرروی، تأثیر شگرف رسانه‌های همگانی بر نسل جوان این کشورها شگفتی‌آفرین است؛ و پیام‌آوران «خوشبختی» در قالب موسیقی و سکس و مواد هیجان‌زا تداوم خداگونه‌ی سرمایه را به‌قلب و روح هرنوجوانی می‌کوبند تا باورهای انقلابی و سوسیالیستی را به‌فراموشخانه‌ی کودکانی ببرند که در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین تنها به‌واسطه‌ی یک لقمه نان به‌مرگی فجیع محکوم شده‌اند. منهای جنبه‌ی صرفاً مصرفی و رفاهی (که این‌ها نیز روبه‌کاهش‌اند)، حقیقت این است که به‌لحاظ ارزش‌آفرینی انسانی-انقلابی و ایجاد ممانعت در تحقق امکانات نهفته در نوع انسان سرکوب در این کشورهای به‌اصطلاح پیشرفته -گاه- شدیدتر از جوامعی همانند ایران است.

بنابراین جهت تأکید باید به‌آقای شمس یادآور شد که: اولاً) بورژوازی بدون ویا خواست سرکوب ویا کم‌تر سرکوب‌گر و مهربان[!؛ فقط و فقط بورژوازی سرنگون شده است، که اساساً با تشکل کارگران در دولت متحقق می‌شود؛ دوماً) شدت و چگونگی سرکوب را -عمدتاً- شدت مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یک جامعه‌ی خاص تعیین می‌کند؛ سوماً) شکل، شدت و شیوه‌ی سرکوب (هم‌چنان که در جوامع مختلف گوناگون است)، در یک جامعه‌ی معین هم همواره به‌یک شکل و شدت و شیوه نیست؛ و چهارماً) نباید به‌بی‌راهه رفت و با نادیده گرفتن چگونگی سرکوب، شدت آن را «در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی» -به‌طور انتزاعی- با شدت سرکوب در ایران مقایسه کرد؛ و با این نتیجه‌گیری نه چندان صریح که: سرکوب در این کشورها شدت کمتری دارد[!؟]؛ به‌این نتیجه رسید که زمانه‌ی تشکیل و حتی وجود سندیکای کارگری با هرپتانسیل مفروضی، در همه‌جا به‌پایان رسیده است.

آقای شمس درباره‌ی رابطه‌ی سرکوب و به‌پایان رسیدن تشکل سندیکایی کارگران چنین می‌گوید: «وضعیت اتحادیه‌های کارگری در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی در این مورد به‌اندازه‌ی کافی گویاست. در این کشورها که دیگر عامل سرکوب (نظیر آن‌چه که در ایران شاهدش هستیم) عمل نمی‌کند. و با این‌همه، سندیکاهای کارگری چون قدرت دفاع از منافع طبقاتی کارگران را ندارند، به‌همین دلیل هرروز از روز قبل بیش‌تر عضو از دست می‌دهند و در طبقه‌کارگر بی‌اثرتر می‌شوند» [تأکید از من است].

اگر این ادعا که سندیکاهای کارگری «در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی... هرروز از روز قبل بیش‌تر عضو از دست می‌دهند» [؟؟]، درست باشد؛ باید به‌آقای شمس یادآور شد که بروز این مسئله معنایی جز اُفتِ مبارزاتی و پاسیفیزم ندارد. زیرا کارگرانی که سندیکا را رها کرده‌اند، هنوز در تشکل دیگری متشکل نشده‌اند؛ و در واقع دست از مبارزه‌ی متشکل برداشته‌اند. به‌بیان دیگر، این کارگران مفروض (یعنی، کارگرانی که عضویت خود را در سندیکاهای اروپایی و آمریکایی لغو کرده‌اند) به‌جای گسترش مبارزه برعلیه سرمایه، زیر سرکوبِ عمده‌تأ. «اجتماعی» نظام سرمایه‌داری، گامی به‌عقب برداشته و به‌انفعال چرخیده‌اند؛ درست همان‌طور که سرکوبِ عمده‌تأ. «سیاسی» در جوامعی مانند ایران توده‌ی وسیعی از کارگران را به‌تشکل‌گریزی کشانده و هم‌چنان می‌کشاند.

۱۸

گذشته از این که کلمات نزد اشخاص، گروه‌ها و طبقات گوناگون بنا به‌موقع و موضع‌شان (یعنی: موقع و موضع تاریخی، اجتماعی، طبقاتی، سنی-جنسی و علمی آن‌ها) بار مفهومی متفاوت و حتی متناقضی دارند؛ گسترش دانش بشری نیز در همه‌ی حوزه‌های طبیعی و اجتماعی -الزاماً- با ابداع واژه‌های جدید ویا بازتعریف کلمات موجود همراه بوده است. بدین ترتیب، کلمات کاربُردِ عمومی خویش را از دست می‌دهند و در پرتو تعریفی که از آن‌ها ارائه می‌شود، در کنار دیگر واژگان تعریف شده به‌مثابه‌ی یک دستگاه هم‌خوان- جنبه‌ی ترمینولوژیک پیدا کرده و مفهوم دقیقاً معین، خاص و تازه‌ای را منتقل می‌کنند.

گفت‌وگویی آقای شمس با نشریه نگاه نیز بی‌بهره از نوآوری در عرصه‌ی کلمات نیست؛ اما تفاوت نوآوری آقای شمس با نوآوری‌های ترمینولوژیک و جاری در عرصه‌ی علوم (اعم از طبیعی یا اجتماعی) در این است که وی بازتعریف کلمات موجود ویا تعریف واژگان ابداعی خویش را فراموش کرده و بدون تعریف نسبتاً جامع و مانع از ترم‌هایی که از آن‌ها استفاده می‌کند، به‌نتایجی می‌رسد که بیش از بیان حقایق مربوط به‌مبارزه‌ی طبقاتی، بیان‌گر نیازهای شخصی خود وی ویا اطرافیان اوست. برای مثال: آقای شمس گفت‌وگویی خود را براساس عبارت «مبارزات مطالباتی-طبقاتی» و واژه‌ی «امکان‌گرایی» پیش می‌برد و به‌نتایجی می‌رسد که گذشته از عرصه‌ی واقعی زندگی، در عرصه‌ی منطقی گفت‌وگو با نشریه نگاه نیز در اکثر موارد- بی‌ربط، بدیهی ویا متناقض است. به‌هرروی، از آن‌جاکه فرصت بررسی همه‌ی واژگان و عبارات ابداعی آقای شمس را نداریم، به‌این دو عبارت که محوری‌ترین هستند، به‌مثابه‌ی مشت نمونه‌ی خروار، اکتفا می‌کنم تا ضمن بیان پاره‌ای از حقایق مبارزاتی کارگران در ایران، زمینه‌ی تکامل دوستی با آقای شمس را نیز فراهم‌تر کرده باشم.

آقای شمس می‌گوید: «به‌نظر من، امروزه امکان‌گرایی شکل مشفص‌گرایش فرمیستی است و سندیکا هم شکل سازمان‌یابی آن در طبقه‌ی کارگر می‌باشد» [تأکید از من است]. در این حکم کلی و عمومی با سه سؤال مربوط به‌هم مواجه می‌شویم که گفت‌وگویی آقای شمس جوابی به‌آن‌ها نمی‌دهد: یکی این که «امکان‌گرایی» چگونه تعریف می‌شود و چه معنا و مفهومی دارد؛ دیگر این که چرا امکان‌گرایی «شکل مشفص‌گرایش فرمیستی است»؛ و سرانجام این که آیا برای گذر از فرمیسم حتماً باید سندیکا را کنار گذاشت؟

در واژه‌شناسی عمومی زبان فارسی «امکان» معادل ممکن بودن؛ و «عدم امکان» به معنای ناممکن است. فرهنگ معین نیز «امکان» را «میسر بودن» و «هم‌چنین «احتمال» معنی می‌کند. اما فراتر از واژه‌شناسی عمومی زبان فارسی و یا مراجعه به لغت‌نامه‌های رسمی، اگر «امکان» و «احتمال» عیناً دارای یک معنی نباشند (که حقیقتاً هم نیستند)، معهدنا به عنوان «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد» در واقعیت کثیرالوجه زندگی- متقابلاً به هم مشروط‌اند؛ و به واسطه‌ی اندیشه‌ی شناساگر انسانی به یکدیگر معنا می‌بخشند. از این رو، گسترده‌تر از سازمان‌یابی مبارزات کارگری، هرگونه کنش هدفمند و اجتماعی، در هر زمان و مکان مفروضی، به «امکان» و «احتمال شدن»، ممکن به «عمل» است و هرخواسته‌ای بدون «امکان» و «احتمال شدن» فقط یک تخیل‌پردازی نهایتاً پاسیفیستی است.

گرچه بررسی دیالکتیک «امکان» و «احتمال» به بحثی گسترده و پیچیده نیاز دارد؛ اما مختصراً می‌توان گفت که در جامعه‌ی سرمایه‌داری بنا به «دوگانه‌ی واحد» کار و سرمایه «عمدتاً و اساساً دو «امکان محتمل الوقوع» وجود دارد: یکی «امکان عام» و افسادی که عبارت است از احتمال بقا و تثبیت نظام سرمایه‌داری، که ناشی از خرید و استثمار نیروی کار است؛ و دیگری «امکان خاص» و لازم که همان احتمال نفی سرمایه، استقرار تبادل آزاد کار و اسقرار ارزش‌های انسانی و سوسیالیستی است. بنابراین، «امکان‌گرایی» در جامعه‌ی سرمایه‌داری جاده‌ی یک‌طرفه‌ای نیست که بتوان به آن ورچسب «رفرمیسم» چسباند و همانند آقای شمس که می‌خواهد فراتر از امکانات موجود و احتمال شدنی‌های ممکن حرکت کند، حرکت کرد؟!.

«امکان عام» یا افسادی آن موجودیتی است که به واسطه‌ی سلطه، تثبیت‌گری و وضعیت تزی‌اش در «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد» ذاتاً نمی‌تواند تغییر و حرکت را بپذیرد و خویشتن را نفی کند. به عبارت دیگر، پذیرش اجباری تغییر و حرکت برای «امکان عام» معنایی جز انحلال ذات و هم‌چنین ماهیت آن ندارد. در صورتی که «امکان خاص» یا لازم به واسطه‌ی موقعیت تغییرپذیر و آنتی‌تزی‌اش در «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد کار و سرمایه» ذاتاً پذیرای تغییر و حرکت است؛ و در پذیرش تغییر نه تنها ماهیتاً منحل نمی‌شود، بلکه در نفی خویش به گونه‌ی متکامل تری به اثبات می‌رسد. در این جا اشاره به این نکته لازم است که در بحث امکان و احتمال از «امکان اعم» و «امکان اخص» نیز می‌توان سخن گفت، که مقدمتاً تعریف «ضرورت» و «آزادی» را می‌طلبد. به هر روی، گفتگو در باره‌ی «امکان اعم» و «امکان اخص» مقدمتاً مباحثی را می‌طلبد که در این نوشته نمی‌گنجد.

در مجموعه‌ی جامعه سرمایه‌داری، طبقه کارگر (نه انبوه نامتشکل کارگران) «امکان خاص» است؛ و تلاش در راستای تشکل مستقل طبقاتی کارگران (یعنی مستقل از دولت، بورژوازی، پندارهای ایدئولوژیک و احزاب) نخستین گام در جهت نفی این امکان و اثبات متکامل تر آن است. بدین معنی همه‌ی فعالین مبارزات کارگری و سوسیالیستی نه تنها «امکان‌گرا» هستند، بلکه می‌بایست در این زمینه (یعنی: «امکان‌گرایی») تبحر، درایت و هوشمندی ویژه‌ای نیز داشته باشند. بنابراین، انکار «امکان‌گرایی» و یا «امکان‌گرایی» را «شکل مشفص‌گرایش رفرمیستی» دانستن از سوی هر شخص و نیرویی چیزی جز مبارزه‌ای ماوراء امکانات نیست، که عین انفعال و پاسیفیسم است؛ و ناگزیر به جای انتخاب «امکان خاص» که آزادی و لغو کار مزدی را در پی دارد، «امکان عام» را انتخاب می‌کند که به بردگی شدیدتر کار مزدی منجر می‌گردد.

از آن جا که تشکل سندیکایی (به عنوان یک سنت مستمر و جاافتاده‌ی کارگری) ضمن این که کارگران را از پراکندگی و رقابت می‌رهاند، رأساً هم در جهت سرنگونی نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیزم مبارزه نمی‌کند؛ از این رو، هم به لحاظ پتانسیل و دانش مبارزاتی توده‌ی کارگران و هم با احتساب میزان و چگونگی سرکوب بورژوازی ممکن‌ترین شکل تشکیلاتی کارگران به حساب می‌آید. این واقعیتی است که صدها بار و در مقاطع گوناگون توسط کارگران جهان تجربه شده است. گرچه احتمال این که تشکل‌های سندیکایی (به واسطه‌ی ساختار و هدفمندی‌شان) بتوانند رهایی کار از بند سرمایه را بهارمغان بیاورند، فوق‌العاده ناچیز است؛ اما انکار سندیکا (این ممکن‌ترین و در نتیجه لازم‌ترین تشکل کارگری) نیز پُرش

متافیزیکی به‌ماراء امکانات موجود و لازم است که در بهترین صورت مفروض نتیجه‌ی عملی و عمومی‌اش پاسیفیزم است. درحقیقت چنین نگرش‌هایی که می‌خواهند در فراز امکانات موجود و «لازم» به‌امر مبارزه‌ی طبقاتی بپردازند، در درازمدت به‌گروه‌های فرقه‌گونه‌ای تبدیل می‌شوند که «آیین» ویژه‌ی خویش را می‌سازند و در قالب «نقد سیاسی» به‌مقابله‌ی تشکلهای طبقاتی و توده‌ای می‌روند؛ و سرانجام در سلطه‌گری و حاکمیت «امکان عام» یا افسادی (یعنی: بورژوازی) منحل می‌شوند.

تشکل سندیکایی به‌این دلیل که در چارچوب وضعیت موجود و اساساً در زمینه‌ی میزان دستمزدها مبارزه می‌کند و دربرگیرنده‌ی توده‌ی کارگران است، نمی‌تواند پتانسیل مبارزاتی را تا الغای نظم موجود بگستراند؛ اما از آن‌جاکه نهاد طبقاتی کارگری است و طبقه کارگر در تشکل طبقاتی‌اش ذاتاً برعلیه سرمایه به‌مبارزه برمی‌خیزد، تشکلی لازم است؛ و انکار آن به‌هرصورت به‌انکار مبارزه طبقاتی منجر می‌گردد. نکته‌ی بسیار با اهمیتی که انکارکنندگان امکانات لازم مبارزاتی به‌آن توجه نمی‌کنند، این است که سندیکاها به‌صرف یکسانی در نام «سندیکا» -الزاماً- در همه‌ی زمان‌ها و در همه‌ی مکان‌ها یکسان عمل نمی‌کنند و به‌لحاظ تبادلات مبارزاتی و سیاسی عیناً همانند یکدیگر نیستند. بدین معنی که پتانسیل مبارزاتی، شیوه‌های مبارزه، گستره‌ی آگاهی طبقاتی و چگونگی موضع‌گیری سیاسی سندیکاهاى مختلف بسته به‌این که چگونه و در چه پروسه‌ای سازمان یافته باشند، فعالین آن دارای کدام گرایش طبقاتی معین باشند و یا این که در کدام جغرافیای سیاسی قرار داشته باشند، با یکدیگر متفاوت و متباین می‌باشند. بنابراین، ضروری است که آقای شمس و همه‌ی فعالین کارگری که خود را سوسیالیست می‌دانند، به‌جای این که با عبارت‌پردازی‌های اسکولاستیک سندیکا را -درکلیت کلامی‌اش- «تشکل مشفص گرایش رفرمیستی» برآورد کنند، در این مورد تحقیق نمایند که چگونه پاره‌ای از سندیکاها نسبت به‌دیگر سندیکاها جدی‌تر، رایکال‌تر و سیاسی‌تر عمل می‌کنند و به‌هنگام شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی به‌مکتبی برای دریافت‌های سوسیالیستی تبدیل می‌شوند. به‌هرروی، در ایران علی‌رغم پاره‌ای تلاش‌ها، اما هنوز- تعریف پذیرفته شده و جاافتاده‌ای در مورد وظایف، چگونگی و بُرد مبارزات سندیکایی وجود ندارد. از این‌رو، ضروری است که این خلاء را از زاویه دیدگاه‌های سوسیالیستی پُر کنیم تا عوامل آشکار و پنهان بورژوازی به‌اصطلاح لیبرال نتوانند تعریف و وظایف سندیکای کارگری را متناسب با قامت فرتوت و افسادی این بخش از حاکمیت بیافند.

به‌نظر آقای شمس «ضعف سازمان‌یابی و مبارزه‌ی ضدکارمندی کارگران، و دفاعی بودن مبارزات مطالباتی-طبقاتی آنان، این امکان را به‌سرمایه‌داری داده است تا گرایش و نوعی از تشکیلات کارگری را به‌رسمیت بشناسد، که به‌اساس موهوبیت سرمایه‌داری و استثمار کارگران اعتراضی نداشته باشد و از این‌رو قابل کنترل باشد». سخنان آقای شمس حاوی سه نکته‌ی قابل بررسی و بازبینی است:

الف) «مبارزات مطالباتی-طبقاتی» می‌تواند «دفاعی» نیز باشد؛

ب) سرمایه‌داری در کلیت خویش که جهانی و جهان‌گستر است، «نوعی از تشکیلات کارگری [یعنی: تشکل سندیکایی] را به‌رسمیت» شناخته است؛

پ) یکی از دلایل به‌رسمیت شناختن «نوعی از تشکیلات کارگری [یعنی: تشکل سندیکایی]»، «ضعف سازمان‌یابی و مبارزه‌ی ضدکارمندی» است.

از آن‌جاکه کارگران در بازار فروش نیروی کار به‌طور خودبه‌خودی و ذاتاً برعلیه میزان دستمزدها مبارزه می‌کنند؛ و عبارت رایج «مبارزات کارگری»، بدون ابداع هرگونه عبارت و واژه‌ی تازه‌ای، بار طبقاتی این مبارزه را نیز می‌رساند؛ از این‌رو عبارت ابداعی آقای شمس [یعنی: عبارت «مبارزات مطالباتی-طبقاتی»] می‌بایست معنایی خاص، معین و ترمینولوژیک داشته باشد. اما از آن‌جا که آقای شمس هیچ‌گونه تعریف مشخصی از این عبارت ارائه نمی‌کند و تنها به‌پاره‌ای توصیفات

کلی و تصویرگونه محدود می‌ماند؛ از این رو، برای دریافت منظور و مقصود وی از عبارت «مبارزات مطالباتی-طبقه‌ای» و همچنین وجه «دفاعی» امروزی آن، می‌بایست به مفهوم و معنای عمومی این عبارت تکیه کرد تا امکان بررسی، بازبینی و نقد آن فراهم گردد.

آنچه که -علی‌العموم- از عبارت «مبارزات مطالباتی-طبقه‌ای» می‌توان دریافت کرد، این است که این عبارت خاص و ابداعی علاوه بر مبارزات ذاتی کارگران (که حتی بدون آگاهی و تشکل طبقاتی بازهم بار و پتانسیل طبقاتی دارد) برجسته‌ی طبقاتی آن به طور مؤکد تأکید می‌کند (که ناگزیر آگاهانه و فراگیر است و در ساختارهای معینی خود می‌نماید). اما آنچه که در این عبارت متناقض می‌نماید، این است که چگونه مبارزه‌ی متشکل و خودآگاه طبقاتی (که تهاجم به نظام و قانون دست‌مزدها یکی از شاخص‌های آن است) جنبه‌ی «دفاعی» پیدا می‌کند؟! گذشته از دیالکتیک «حمله و دفاع» که لازمه‌ی هر شکل و پتانسیلی از مبارزه است، مبارزه‌ی «دفاعی» کارگری بدین معنی است که در محدوده‌ی نظام سرمایه‌داری جاری است و فرارفت از این نظام را -نیز- در برنامه و چشم‌انداز خویش ندارد. به هر روی، بنا به دریافت سوسیالیستی از قانونمندی‌های مبارزه‌ی طبقاتی، مطالبات و مبارزات طبقاتی طبقه کارگر (به‌مثابه یک طبقه‌ی متشکل و الزاماً خودآگاه) در مقابل طبقه سرمایه‌دار نمی‌تواند «دفاعی» باشد. چراکه ریشه‌ای‌ترین دلیل مبارزه‌ی «دفاعی» توده‌ی کارگران عدم آگاهی و تشکل طبقاتی گروه‌ها و بخش‌های کارگری است؛ و توده‌ی کارگرانی که تشکل‌ها و نهادهای طبقاتی خود را ساخته‌اند و به آگاهی متشکل طبقاتی (یعنی: حزب کارگران سوسیالیست) دست نیافته‌اند، هنوز قابل توصیف به صفت «طبقه‌ی کارگر» نیستند. به بیان دیگر، یکی از تفاوت‌های مبارزه‌ی «دفاعی» و «تهاجمی» طبقه کارگر به کلیت طبقه‌ی سرمایه‌دار (یعنی: تهاجم به دولت سرمایه‌داری در جهت سرنگونی آن، استقرار سوسیالیسم و لغو کارمزدی)، تشکل مستقل و فراگیر و غیرایدئولوژیک و آگاهانه‌ی گروه‌ها و بخش‌های کارگری است که آقای شمس با پیش کشیدن مقوله‌ی کلی و تعریف نشده‌ی «مبارزات مطالباتی-طبقه‌ای» زمینه‌ی مخالفت با چنین پروسه‌ای را فراهم می‌کند تا با رفرمیستی نامیدن سازمان‌یابی توده‌ای و غیرایدئولوژیک کارگران (که بارزترین آن تشکل سندیکایی است)، پاسیفیزم خویش را (در اندیشه و عمل) بپوشاند.

به هر صورت، از هیاهو و دعوای گروهی که بگذریم، «جنش لغو کارمزدی» در معنا و مفهوم حقیقی و انقلابی‌اش چیزی جز نمود اجتماعی «پروسه»ی تشکل مستقل، طبقاتی، فراگیر و غیرایدئولوژیک کارگران و زحمت‌کشان، به‌مثابه‌ی مبارزه در جهت بقا زیستی و همچنین شناخت موجودیت جامعه‌ی سرمایه‌داری (از یک طرف)؛ و تبارز اجتماعی «پروسه»ی تشکل حزبی-سوسیالیستی عناصر و گروه‌های پیشرو طبقه‌ی کارگر متشکل، به‌مثابه‌ی درک ضرورت گذر انقلابی از این نظام (از طرف دیگر) نیست؛ که آقای شمس با یک پرسش ذهنی هم‌راستی، مراحل و مقاطع آن را حذف می‌کند تا بدین نتیجه برسد که تشکل غیرایدئولوژیک -اما طبقاتی کارگران- رفرمیستی است و سندیکا نیز ظرف سازمانی آن است!؟

اگر منطق ماتریالیستی-دیالکتیکی را (به‌مثابه‌ی ذات اندیشه‌ی انقلابی، سوسیالیستی و تاریخی طبقه کارگر) کنار بگذاریم و همانند آقای شمس جهان را تنها در نسبت سکون آن و به‌طور تک‌بعدی نگاه کنیم، می‌بایست در استدلال وی جای بعضی از علت‌ها و معلول‌ها را عوض کنیم تا گامی -اگرچه بسیار کوچک- به حقیقت نزدیک‌تر شویم. بدین ترتیب، یکی از دلایل «ضعف سازمان‌یابی و مبارزه‌ی ضدکارمزدی»، ضعف بسیار شدید مبارزه‌ی سندیکایی کارگران در کشورهای به‌اصطلاح پیرامونی (از جمله ایران) است، که در دفاع از موجودیت زیستی خویش همه‌ی سنگرها را از دست داده و مبارزه‌ی آن‌ها بیشتر جنبه‌ی حقوقی پیدا کرده تا قابل توصیف به صفت مبارزه‌ی دفاعی طبقاتی باشد.

بنابراین می‌بایست توجه داشته باشیم که: اولاً- سرمایه‌داری در جهانی بودن و جهان‌گستری‌اش نه تنها «نوعی از تشکیلات کارگری» [یعنی: تشکل سندیکایی] را به رسمیت «شناخته» که برعکس با استفاده از ابعاد مختلف سرکوب (از جمله گسترش آن -جی. اوها در بسیاری از کشورها) درصدد سرکوب «نوعی از تشکیلات کارگری» [یعنی: تشکل سندیکایی] نیز

می‌باشد. دوماً یکی از دلایل رسمیت یافتن سندیکا در کشورهای به‌اصطلاح پیشرفته مبارزه‌ی متشکل، سوسیالیستی و باورمند به لغو کار مزدی از طرف عناصر و گروه‌های پیشرو کارگری در سه دهه‌ی اول قرن بیستم است. سوماً به‌غیر از زندان و شکنجه‌ی فعالین سندیکایی در کشورهای همانند ایران، فعالین سندیکایی در کشورهای آمریکای لاتین -نیز- به‌طور سیستماتیک و بابرنامه به‌جوخه‌های ترور و مرگ سپرده می‌شوند. چهارماً توده‌ی کارگرانی که در پروسه‌ی پیچیده و گسترش‌یافته‌ای از مبارزه برعلیه صاحبان سرمایه به‌این آگاهی و تشکل نرسیده‌اند که می‌بایست دست به‌ریشه ببرند و بورژوازی را در کلیت طبقاتی‌اش (در ابعاد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی) به‌چالش بطلبند و سرنگون کنند؛ هنوز قابل توصیف به‌عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی نیستند و سخن گفتن از «مبارزات مطالباتی-طبقاتی» آن‌ها پاسیفیزی می‌را بیان می‌کند که می‌تواند خطرناک‌ترین شکل رفرمیسم را در خویش بپروراند.

خود آقای شمس نیز با گفتن این که «امروزه هیاتی‌ترین امر مبارزات طبقاتی-مطالباتی کارگران، سازمان‌یابی آنان در یک تشکل مطالباتی-طبقاتی فراگیر می‌باشد»، اذعان می‌دارد که عبارت ابداعی «مبارزات طبقاتی-مطالباتی» معنای دیگری جز همان «مبارزات عمومی کارگری» ندارد. بنابراین، اگر سؤال کنیم که اساساً چه تفاوتی بین «مبارزات عمومی کارگری» و «مبارزات طبقاتی-مطالباتی» وجود دارد، نابه‌جا سؤال نکرده‌ایم.

به‌هرروی، به‌نظر آقای شمس «امروزه هیاتی‌ترین امر [در سازمان‌یابی مبارزات عمومی کارگری] تشکلی است که بتواند هم کارگر شاغل و بیکار، هم کارگر یری و فکری، هم کارگر «وطنی» و «غیروطنی»، هم کارگر زن و مرد، و هم کارگر از کارافتاده و بازنشسته را دربرگیرد و جهت دست‌یابی به‌فوق انسانی آنان، مبارزه متدرج و هم‌بسته را سازمان برهد». در مقابل این اظهار نظر آقای شمس چند سؤال پیش می‌آید:

الف) آیا سازمان‌دهندگان و اعضای سندیکای شرکت واحد با تشکلی نهاد فراگیری که دربرگیرنده‌ی همه‌ی فروشندگان نیروی کار در جغرافیای سیاسی ایران باشد، در عمل یا در حرف، مخالفت کرده‌اند؟

ب) آیا «دست‌یابی به‌فوق انسانی» کارگران متشکل در یک نهاد فراگیر (طبق نظر آقای شمس) در چارچوبه‌ی نظام سرمایه‌داری شدنی است و یا چنین تشکلی جهت «دست‌یابی به‌فوق انسانی» کارگران، و رهایی نوعیت انسانی و انسان‌نوعی زمینه‌ی انقلاب سوسیالیستی را فراهم می‌کند؟

پ) اگر باقی ماندن در چارچوبه‌ی نظام سرمایه‌داری رفرمیسم است، پس چرا آقای شمس صراحتاً به‌انقلاب سوسیالیستی و مدیریت همه‌جانبه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شوراها‌ی کارگری و مردمی اشاره نمی‌کند و مقطع قاطع «دست‌یابی به‌فوق انسانی» را در ابهام باقی می‌گذارد.

ت) آیا تشکلی که «هم مبارزه برای بهبود شرایط کار و معیشت کارگران و هم مبارزه‌ی سیاسی برای تحولات سیاسی و اجتماعی به‌نفع اکثریت مردم جامعه (مانند برقراری آزادی‌های سیاسی و مرنی، آزادی حق تشکل و بیان و اعتصاب، حقوق برابر زنان، حفظ حرمت زندگی فصولی مردم مانند گزینش پوشاک و آزادی همسرگزینی، حفظ محیط زیست، مبارزه علیه فنگ و...) را سازمان می‌دهد»، نمی‌تواند رفرمیستی باشد و در دایره‌ی حاکمیت سرمایه دور بزند؟

ث) آیا «تحولات سیاسی و اجتماعی به‌نفع اکثریت مردم جامعه» شعار اپوزیسیون بورژوازی نیز نیست؟

ج) چرا آقای شمس به‌جای «انقلاب سوسیالیستی» و «طبقه‌ی کارگر متشکل در دولت» [۳] از عبارت «تحولات سیاسی و اجتماعی به‌نفع اکثریت مردم جامعه» استفاده کرده؛ و اکثر خواسته‌هایش را (به‌طور ضمنی یا آشکار) از «دولت» طلب می‌کند؛ و سخنی از سرنگونی و «الغای دولت» به‌میان نمی‌آورد؟ برای مثال: «تشکل مطالباتی-طبقاتی فراگیر» می‌بایست «...، کودکان را از بردگی مزدی رها سازد، و دولت را موظف کند که امکانات آموزش و بهداشت... و... مناسب این کودکان را تأمین نماید» [تأکید از من است]؟! در این‌جا سخن از کدام «دولت» است؟ آیا به‌جز «دولت‌های رفاه» که به‌پشتوانه‌ی غارت مازادهای طبیعی-اجتماعی و بلع فوق سودهای نجومی از کشورهای پیرامونی (از یک‌سو)؛ و معامله و

سازش طبقاتی احزاب «کمونیست» و تشکل‌های کارگری در مقابل امکان و احتمال انقلاب سوسیالیستی (از دیگرسو)؛ تنها در پاره‌ای از کشورهای اروپایی پدید آمدند و درحال زوال نیز می‌باشند، اساساً دولت‌های بورژوایی دارای چنین امکان و توانی هستند که «کودکان را از بزرگی مزدی رها» سازند؟

چ) آیا مبارزه‌ی «قرم به قرم»، «سرانجام منطقی» این مبارزه و «الغای کار مزدی و مالکیت فصولی بورژوایی و پایان دادن به ستم و استثمار» بدون اشاره به «انقلاب سوسیالیستی»، «درهم شکستن ماشین دولت بورژوایی» و «استقرار دیکتاتوری پرولتاریا» نشان‌گر این نیست که آقای شمس هنوز تکلیف خود را با «انقلاب سوسیالیستی» روشن نکرده و ضمناً بعید نمی‌داند که «الغای کار مزدی و مالکیت فصولی بورژوایی» از طریق مبارزه‌ی «قرم به قرم» هم ممکن و میسر باشد؟ به این عبارت توجه کنیم: «گرایش ضد سرمایه‌داری... نه فقط برای تحقق بیش‌ترین مطالبات رفاهی کارگران تلاش می‌کند، بلکه این مبارزه را قرم به قرم در متن فودگاهی و اتحاد طبقاتی بیش‌تر کارگران تا سرانجام منطقی فود که همان الغای کار مزدی و مالکیت فصولی بورژوایی و پایان دادن به ستم و استثمار سرمایه‌داری است پیش می‌برد»!!

ح) چرا آقای شمس چنین القا می‌کند که «سرانجام منطقی» مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری مستقیماً رفاه همگانی، فراوانی و تنعم است؛ و از امر رهایی تصویری مصرفی می‌دهد؟ مگر نه این که «دست‌یابی به حقوق انسانی» در عالی‌ترین معنی‌اش انحلال قید و بندهای ضدانسانی و خودبیگانه‌کننده‌ی است که کارورزی نوع انسان و کارپذیری طبیعت را محدود به حدود سود سرمایه می‌کند و گسترش بی‌وقفه‌ی رابطه‌ی انسان-طبیعت را مانع می‌شود؛ پس چرا آقای شمس صراحتاً به این حقیقت اشاره نمی‌کند که انحلال این قید و بندها، گذر از نظام سرمایه‌داری و گسترش شور، شعور، شادی و زیبایی بدون انقلاب سوسیالیستی غیرممکن است؛ و بروز انقلاب سوسیالیستی نیز الزاماً به معنی رفاه فوری و همگانی برای توده‌های انقلابی نیست؟ چرا آقای شمس -حتی- به این حقیقت اشاره هم نمی‌کند که «الغای کار مزدی و مالکیت فصولی» -نه فقط «مالکیت فصولی بورژوایی»- بدون انقلاب سوسیالیستی یک تخیل ابلهانه است؛ و چنین انقلابی -چه بسا- در ابتدا از رفاه و امکانات مصرفی توده‌ی وسیعی از آحاد جامعه و خصوصاً آحاد کثیر کارگر و زحمت‌کش (به‌عنوان نیروی متشکل، خودآگاه و تعیین‌کننده‌ی رهبری) بکاهد؟

خ) آیا تشکیل تشکلی که آقای شمس خاصه‌های آن را برمی‌شمارد و به‌عنوان «هیاتی‌ترین امر» مبارزات کارگری از آن یاد می‌کند، در گام‌های عملی همین امروز، و بدون سازمان‌یابی نهادهای واسط شدنی است؟ پاسخ جامع به‌سؤالات فوق را به‌خواننده وامی‌گذارم و تنها به این بسنده می‌کنم که:

یک) تشکل مورد نظر آقای شمس به‌طور مؤکد و روشن امر سازمان‌یابی و انقلاب سوسیالیستی را پیش نمی‌کشد و بیشتر تحقق تدریجی لغو کار مزدی را القا می‌کند که به‌هرصورت نمونه‌ی بارز رفرمیسم کلاسیک است.

دو) به‌باور من امکان ایجاد چنین تشکل فراگیری (با خاصه‌هایی که آقای شمس برمی‌شمارد) در شرایط کنونی و به‌طور بی‌واسطه و فوری وجود ندارد. زیرا گذشته از رقابت فرساینده در تأمین معاش و بازار فروش نیروی کار و هم‌چنین بدون توجه به‌دوگانگی‌های خرده‌بورژوایی-کارگری؛ اعتیاد نیز (که دامن‌گیر توده‌ی وسیع و فراینده‌ای از آحاد جامعه شده) چنان گسترده و عمیق است که عملاً کارگران را به‌عنوان نیرویی ذاتاً تشکل‌پذیر- «اتمیزه» نموده و چنان از یکدیگر دور کرده که در خوش‌بینانه‌ترین احتمال ممکن، تنها می‌توان به‌گام‌های مرحله‌ای و تدریجی امیدوار بود؛ که این نیز- کار، نیرو و درایت مبارزاتی فراوانی را می‌طلبد. از این‌رو: کارگر بی‌کار و شاغل، کارگر زن و مرد، کارگر کودک و بزرگسال و کارگر ایرانی و غیرایرانی در وضعیت موجود- با هیچ چسبی همگی- به‌هم نمی‌چسبند و در مقابل طرح تشکل فراگیر آقای شمس سرافکننده و شرمگین به‌راهی می‌روند که نظام جمهوری اسلامی به آن‌ها تحمیل کرده است.

اگر رؤیاهای زیبای «خارج از کشوری» را از خویش بزدااییم و چشمانمان را برواقعیت داخل ایران بگشاییم، آن‌گاه خواهیم دید که در پاره‌ای از محله‌های تهران و دیگر شهرهای بزرگ درصد معتادین به‌مواد مخدر -گاه- از ۵۰٪ نیز

درمی‌گذرد. در واقع، علاوه بر فحشا و تن‌فروشی، اعتیاد نیز فاجعه‌ای است که نظام جمهوری اسلامی به‌طور آگاهانه و با برنامه به جامعه تحمیل کرده تا از احتمال و «امکان» سازمان‌یابی توده‌های فقر و کار بکاهد؛ و به‌قیمت نابودی توده‌ی وسیعی از انسان‌ها چند صباحی به‌عمر جنایت‌بار خویش بیفزاید. نباید فراموش کرد که قیمت یک بسته «شیشه» [که مواد مخدر مرگ‌آوری است] با قیمت یک بسته آدامس یکسان است و هردو به‌سیصد تومان فروخته می‌شوند. متأسفانه مصرف‌کننده‌ی این جادوی مرگ‌آور - عمدتاً کارگران، زحمت‌کشان و تهیدستان می‌باشند که با گرفتاری در دام چال‌اش، فراتر از سازمان‌گریزی عمومی فروشندگان نیروی کار در شرایط موجود، هرگونه امکان سازمان‌پذیری را از دست می‌دهند.

به‌هرروی، می‌توان چنین ابراز نظر نمود و پیش‌بینی کرد که تقریباً هیچ کارگری (اعم از بی‌کار و زن و غیره) در جغرافیای سیاسی ایران به‌طرح تشکل فراگیر آقای شمس نه نخواهد گفت [!؟]؛ اما همگی ساکت و سرافکننده از کنار آن خواهند گذشت. چراکه در مقابل این آرزوی «زیبا»، بدون این‌که بتوانند گامی بردارند تا برتوان خویش بیفزایند و گام دیگری را در کنار دوستان و آشنایان خویش زمینه‌سازند، فقط احساس تحقیر می‌کنند و «تأسف» می‌خورند و اندوهگین می‌شوند؛ اما اندوه برخاسته از «تأسف»، زاینده‌ی ندارد و شخص را حرمان‌زده و خیره‌به‌درون خویش می‌راند تا او را بفرساید و احتمالاً به‌عصیان بکشد.

به‌باور من، حقیقت این است که رادیکالیزم آقای شمس (به‌عنوان آرزوهایی «زیبا»، اما نشدنی) چیزی بیش از یک سیستم پاسیفیستی و اشراف‌منشانه نیست که به‌جای گام‌های عملی و «ممکن»، توده‌ی کارگران را بنا بر هم‌گونگی آن‌ها در «رابطه‌ی تولید» و با حذف «مناسبات اجتماعی» آن‌ها (که در حال حاضر - عمدتاً - تحت سلطه‌ی معیارها و ارزش‌های نظام سرمایه‌داری است)، به «تشکل مطالباتی-طبقاتی فراگیر»ی دعوت می‌کند که بدون حضور دگرگونه شده‌ی مناسبات اجتماعی، یعنی نهادهای واسط و محدود (مثلاً سندیکای شرکت واحد) نه تنها مادیت نمی‌گیرد و در هوا باقی می‌ماند، بلکه با تحقیر توان عملی کارگران و زحمت‌کشان، تسلیم‌طلبی را نیز - دامن می‌زند.

تعجب در این است که همین آقای شمس که درجهت توصیف وضعیت مبارزاتی گذشته‌ی خویش، کارگران ایران را آنقدر «سرنر» می‌کند که سرانجام به‌کارگران روزنامه کیهان برسد؛ به‌زمان حال که می‌رسد همه‌ی تفاوت‌های تحمیلی نظام سرمایه (از جمله تفاوت‌های گروهی، قشری، منطقه‌ای، ملی و غیره) را فراموش می‌کند و بدون الهم و فی‌الهم سرندش را به‌دیوار می‌آویزد و همه را یک‌سره و بدون گام‌های مقدماتی به‌تشکلی فراگیر فرامی‌خواند که عملاً نشدنی است!! گرچه کارگران مصالح ساختمانی نیستند که بتوان آن‌ها «سرنر» کرد، اما دانش، تجربه و پتانسیل مبارزاتی همه‌ی فروشندگان نیروی کار، در همه‌ی حوزه‌های تولید و خدمات، و در همه‌ی جغرافیای سیاسی ایران - حقیقتاً - هم‌گون و هم‌سان و یک‌سان نیست که از آن‌ها بخواهیم بدون سازمان‌یابی در نهادهای متناسب با ادراک و توان خویش، به‌طور مستقیم در تشکلی سازمان بیابند که واسطه‌ی غیریت و حد فاصل‌اش از دیگر نهادها و نسبت‌ها آرزو و انتزاع ذهنی است.

(۹)

آقای شمس در گفت‌وگو با نشریه نگاه مدعی است که در بیش از ۱۰۰ اعتصاب کارگری شرکت داشته، بارها (در هردو رژیم سلطنتی و اسلامی) بازداشت شده؛ و علی‌رغم شکنجه و آزار توانسته از دست هردو رژیم بگریزد و بدون زندان طولانی و یا اعدام به‌مبارزه‌ی خویش علیه نظام سرمایه‌داری ادامه دهد. با فرض این‌که ادعاهای آقای شمس درست است، این توقع از او می‌رود که به‌وضعیت خویش در هنگام بازداشت و بازجویی بیندیشد و توقع نداشته باشد که مثلاً آقای غلامرضا میرزایی (آخرین سخن‌گوی سندیکای شرکت واحد) در مقابل تازیانه‌ی دولت جمهوری اسلامی صراحتاً به این نتیجه برسد و به‌کارگران بگوید که بروند و «فکر دیگری به‌هاش فور و هم‌کاران‌شان» بکنند.

بارها بازداشت شدن در هر دو رژیم بدین معنی است که آقای شمس حداقل در یکی از این دو رژیم ۲ بار بازداشت شده است. بازداشت و خصوصاً بازداشت دوباره در هریک از این دو رژیم بدون کتمان عقاید، روابط و هویت خویش و نقش بازی کردن و خود را به کوچهای «علی‌راست» زدن، به‌شکنجهای بیشتر و احتمالاً بلبل‌زبانی و غیره منجر می‌گردید، که در مورد آقای شمس صادق نیست. بنابراین، اگر چنین توهم نکنیم که آقای شمس در مقابل کابل و بازجویی با صدای بلند از عقاید خود دفاع کرده است؛ باید به آقای میرزایی و امثالهم هم حق بدهیم که آگاهانه و یا از روی عادت خود را به کوچهای «علی‌راست» بزنند و قدری هم نقش بازی کنند تا همانند آقای شمس به تحمل زندان طولانی و یا اعدام مجبور نشوند. خصوصاً این که سندیکای شرکت واحد بدون هرگونه ادعای صراحتاً سیاسی به‌سیاسی‌ترین عمل اجتماعی پس از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ دست زد که برخلاف عملیات سیاسی قبلی با موفقیت و استقبال نسبتاً گسترده‌ای نیز مواجه شد.

(۱۰)

اگر بپذیریم که یکی از شرایط تحقیق منصفانه و عادلانه در مورد مسایل اجتماعی-تاریخی (حتی از دیدگاه بورژوازی) اندازه‌گیری، ارزش‌گذاری و بررسی رویدادها و وقایع با ابزارها و معیارهای یک‌سان و یا هم‌گون است؛ آن‌گاه می‌توانیم چنین ابراز نظر کنیم که گفت‌وگوی آقای شمس با نشریه نگاه در بررسی تاریخ جنبش کارگری ایران صراحتاً نامنصفانه و غیرعادلانه است. چراکه وی معیار ارزش‌گذاری‌اش در مورد گذشته‌ی مبارزات کارگری و آن‌چه که هم‌اکنون در این زمینه جاری است، نه تنها متفاوت، بلکه متناقض نیز می‌باشد. در واقع آقای شمس تصویری کاذب و آرمانی از گذشته می‌دهد تا به‌طور پوشیده و ضمنی تبادلات مبارزاتی-کارگری فی‌الحال موجود (فی‌المثل مبارزات سندیکای شرکت واحد) را به‌سایه بکشد و در مقایسه با گذشته بی‌ارزش و کم‌اهمیت جلوه دهد.

آقای شمس در توصیف خاصه‌های گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری فی‌الحال موجود و هم‌چنین ارزیابی از سندیکای شرکت واحد چنین می‌گوید: «بسیاری از اعضای هیأت مدیره‌ی سندیکای شرکت واحد، بارها و بارها تأکید کردند که مبارزه‌ی کارگران شرکت واحد، منفی است؛ و هیچ ربطی به سیاست ندارد! آن هم در شرایطی که کارفرمای شرکت واحد، دولت جمهوری اسلامی است؛ مطالبات ناظر بر این مبارزه هم در واقع در مقابل همین کارفرما مطرح می‌شود؛ نیروهای سرکوب‌گر این مبارزه، نیروی انتظامی دولت جمهوری اسلامی هستند؛ و اصلاً سیاست سرکوب این مبارزه، سیاستی است که در دولت سرمایه‌داری ایران تعیین شده است! پس بطور می‌شود ادعا کرد، که همین مبارزه‌ای فقط منفی است و سیاسی نیست؟! الله و اعلم!».

از کاربرد بازاری عبارت «الله و اعلم» (یعنی: خداوند «دانا»ترین و «ذات دانایی» است) که بگذریم؛ و به‌حکم تداوم الزامی و گسترش‌یابنده‌ی رابطه‌ی انسان-طبیعت، «دانش» را ذاتی نوع انسان بدانیم؛ جهت درک حقیقت مبارزاتی کارگران در ایران، نابه‌جا نیست که بگوییم اسدالله علم (نه اعلم) یکی از مرتجع‌ترین و فرمانبردارترین نوکران شاه بود که سال‌ها تصدی وزارت دربار را نیز داشت. بنابراین، نباید دعوت از او و حضورش در یک جشن کارگری را رادیکالیزم جا زد و این رادیکالیزم دروغین را به‌رُخ کارگران شرکت واحد کشید که حقیقتاً سکوت سازمان‌یابی کارگری را در سال ۱۳۸۵ شکستند و تاوان سنگینی هم در این راستا پرداختند.

آقای شمس در باره‌ی وضعیت نیروهای اپوزیسیون پس از کودتای ۲۸ مرداد، پتانسیل جنبش کارگری و مبارزات کارگران صنعت چاپ در سال ۱۳۳۸ (که می‌خواستند «فضای رعب و وحشت و رکود شش‌ساله‌ی پامعه را بشکنند» و «مطالبات رفاهی را سپر اقدام سیاسی خود کنند») چنین می‌گوید:

«پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه به‌فرد می‌بالید که سرانجام قادر شده به‌آرزوی دیرینه‌اش برسد و کلیه‌ی مخالفان خود، و از جمله طبقه‌ی کارگر، را سرکوب کند. قدم بعدی، دادن یک مهره‌ی حزبی و دموکراتیک به‌انتخابات دروه‌ی چهار ساله‌ی مجلس

نوزدهم بود. شاه در آن زمان تلاش می‌کرد، که حکومت مستبدش را در پشم جهانیان به‌عنوان یک نظام مترقی و دموکراتیک معرفی کند. در این شرایط، در سال ۱۳۳۸ شمسی، بار دیگر فعالین کارگری پایبانه‌ها به یک اقدام علنی دست زدند، تا فضای رعب و وحشت و رکود شش ساله‌ی جامعه را بشکنند. آنان تصمیم گرفتند، که مطالبات رفاهی را سپر اقدام سیاسی خود کنند و دولت‌کودتا را که تاب کوچک‌ترین حرکت سیاسی‌یی را نداشت، فلج سلاح نمایند. بدین منظور، در یک روز تعطیل، سینما پلازا را برای جشن و اجرای نمایش یک گروه تئاتر اجاره کردند. دلکش و ویگن هم با لباس کار، در آن مراسم حضور یافتند و ترانه‌های مورد علاقه کارگران را خواندند. دست‌اندرکاران این جشن، اسراله اعلم را هم برای ظاهرسازی به این مراسم دعوت کرده بودند. آن‌ها می‌خواستند هدف اصلی خود را تا قبل از اجرای مراسم از پشم سازمان امنیت رژیم پنهان داشته باشند. آن‌ها با تهیه کارت‌های ورودی ارزان قیمت، کارگران را تشویق می‌کردند که هرچه پیش‌تر در این جشن شرکت کنند، تا چند ساعت قبل از شروع برنامه، هیچ پلاکارد و شعاری به‌در و دیوار سینما نصب نشده بود، اما وقتی هیئت برگزارکننده به این نتیجه رسید که جشن مورد استقبال قرار گرفته و کارگران هم با فانوره‌های شان جلوی سینما در انتظار ورود به سالن هستند، بلافاصله دست به کار نصب پلاکاردهایی که از قبل تدارک دیده بودند، شدند. روی این پلاکاردها، خواسته‌های رفاهی و فوری کارگران نقش بسته بود» [تأکیدها از من است].

آقای شمس در ادامه می‌گوید: «البته عده‌ی دیگری از کارگران با حساسیت و انتقاد به این‌که چرا اعلم به این مراسم دعوت شده و یا چرا حفظ مطالبات رفاهی مطرح گردیده، به‌نگوشتن این مراسم پرداختند» [تأکیدها از من است].

جامعه‌ی مفروضی را در نظر بگیریم که پس از یک کودتای به‌شدت سرکوب‌گرانه و خونبار، سازمان اطلاعات و امنیت به‌عنوان بخش تعیین‌کننده‌ی دولت- «پنهان عرصه‌ی مبارزه و فعالیت را تنگ کرده... که نه تنها هیچ فعالیت علنی مستقل کارگری امکان بروز» ندارد، «بلکه تقریباً هیچ فعالیت مفعی کارگری نیز از دید... [آن] پنهان نمی‌ماند»؛ معجزاً در همین جامعه، تنها ۶ سال پس از کودتا و سرکوب، «فعالین کارگری پایبانه‌ها به یک اقدام علنی دست... [می‌زنند]، تا فضای رعب و وحشت و رکود شش ساله‌ی جامعه را بشکنند» و به این منظور یک جشن کارگری را پیش می‌کشند و «مطالبات رفاهی را سپر اقدام سیاسی خود» می‌کنند. اما سرانجام، با حضور یکی از دست‌نشانده‌های دیکتاتور حاکم بر جامعه (که به جشن رسمیت دولتی نیز می‌بخشد)، فقط «خواسته‌های رفاهی و فوری کارگران» مطرح می‌شود؛ و صحبتی از مطالبات طبقاتی و سیاسی به‌میان نمی‌آید و همین مسئله مورد انتقاد گروهی کارگر جوان قرار می‌گیرد که می‌خواهند «پایه‌های یک سازمان نوین دالت‌گر کارگری را ایستاد کنند»!!!

بنابر قانونمندی‌های مبارزه‌ی طبقاتی یا دیالکتیک «مبارزه و سرکوب» جامعه‌ای که به‌بیان آقای شمس پاره‌ای از سیماهایش را تصویر کردیم، تنها می‌تواند آمیخته‌ای از تخیل و واقعیت باشد، چراکه:

یک) حضور اسدالله اعلم به‌عنوان یکی از سرسپرده‌ترین و عقب‌افتاده‌ترین عوامل رژیم شاه در یک جشن کارگری -علی‌الاصول- نمی‌تواند صرفاً بهانه و پوشش مقاصد سیاسی یا رفاهی باشد؛ مگر این‌که همه‌ی عناصر و کارکنان ساواک و دربار و دیگر ارگان‌های نظام سرمایه‌ جهانی را ابله فرض کنیم که فرضی به‌جا، عاقلانه و انقلابی نیست.

دو) برهمان سیاقی که آقای شمس تصویر می‌کند (یعنی: «دارن یک پوره هزی و دموکراتیک به‌انتخابات...»)، این احتمال وجود دارد که یکی از دلایل برگزاری جشن کارگری در سینما پلازا حضور اسدالله اعلم باشد؛ که این نیز می‌تواند به‌عنوان یکی از پیش‌درآمدهای «انقلاب سفید»، بیان‌گر دوستی شاه و مردم [!!] باشد.

سه) «مطالبات رفاهی را سپر اقدام سیاسی» کردن بیان‌گر استفاده‌ی ابزاری از حضور و نهایتاً بازوی اجرایی کارگران است که در آنسوی رفرمیزم به‌ماکیاولیزم تن می‌سپارد، که معمولاً در مورد فعالین مستقل جنبش و مبارزات کارگری بعید می‌نماید.

چهار) «مطالبات رفاهی را سپر اقدام سیاسی» کردن و سرانجام فقط «فواسته‌های رفاهی و فوری کارگران» را در پلاکاردها نشان دادن و امر سیاسی را به‌امان خدا رها کردن، گذشته از ماکیاولیسم نشان‌گر گنج‌سری مطلق است که به‌ناکجا‌آباد ختم می‌شود.

پنج) مجموعه‌ی وقایعی که آقای شمس به‌تصویر می‌کشد، نشان‌گر این است که در جریان جشن سینما پلازا در سال ۱۳۳۸ کارگران جوانی که «تلاش داشتند پایه‌های یک سازمان نوین دقالت‌گر کارگری را ایبار کنند»، در حاشیه‌ی تصمیمات قرار داشتند و تنها می‌توانستند پس از وقوع وقایع انتقاد کنند که «پرا فقط مطالبات رفاهی مطرح گردیده» و «پرا غاص به این مراسم دعوت شده» بود.

شش) احتمال این که آقای شمس در سال ۱۳۳۸ با گروه کارگران جوان و معترض ارتباط داشته باشد، صفر است؛ چراکه وی در این سال هنوز ۱۱ سالگی را پشت سر نگذاشته بود و به‌صنعت چاپ هم وارد نشده بود.

هفت) دیالکتیک «مناسبات تولید اجتماعی» و «مناسبات اجتماعی تولید» و هم‌چنین قانونمندی‌های مبارزه‌ی طبقاتی (یعنی: دیالکتیک مبارزه و سرکوب) اصولاً از این حقیقت حکایت می‌کند که یورش سرکوب‌گرانه‌ای که فعالین کارگری را چنان زیر فشار می‌گذارد که «بعضی سستی نشان» می‌دهند و «دیگر در فعالیت‌های کارگری شرکت نمی‌کنند»، «تعدادی به "بیهوشی ملی" و پریان‌های مذهبی... روی می‌آورند»، و حتی «تک و توکی باب رفت و آمد به ساواک را پیشه» می‌کنند؛ در نبود یک برآمد عمومی طبقاتی و یا شورش ضداستبدادی فراطبقاتی (که تاریخاً ثبت نشده و خبری از آن نشنیده‌ایم) نیاستی پس از ۶ سال (که سرشار از سرکوب مداوم و سقوط ارزش‌های مبارزاتی و انسانی بوده است) به‌ایجاد «گروه» کارگران جوانی بینجامد که تلاش دارند «پایه‌های یک سازمان نوین دقالت‌گر کارگری را ایبار کنند». شاید در این زمینه حرف‌هایی زده شده باشد، اما با توجه به‌سیر وقایع و نتایجی که آقای شمس بدان اشاره می‌کند [یعنی: تأثیر «ارتباط نزدیک» و تلاش‌های کارگران جوان چاپ در فعال‌تر شدن محفل "جریان" و ایجاد تشکل‌هایی مانند "ساکا"]، می‌بایست درج‌دیت و پیوندهای طبقاتی چنین ابراز نظرهایی (خصوصاً از زبان کارگران حروف‌چین آن دوره) بیشتر تأمل کرد و بروز چنین حرف‌ها و ارتباطاتی را با احتیاط بیشتری به‌پای پدیده‌ای ناشی از کنش عمومی و طبقاتی کارگران ایران نوشت.

هشت) برنامه‌ریزی به‌منظور شکستن «فضای رعب و وحشت و رکور شش ساله‌ی بامعه» بیش‌از این که ایده و اندیشه‌ای کارگری و سوسیالیستی باشد، و از مبارزه‌ی کار و برعلیه سرمایه‌برخیزد؛ به‌لحاظ شیوه‌ی و مضمون ضداستبدادی است و مایه‌های روشنفکرانه، چریکی و فراطبقاتی دارد. درحقیقت، چنین ایده‌ای برگردان تئوری «دو مطلق» سازمان‌چریک‌های فدایی خلق ایران است که ذهناً بر پیکر مبارزات کارگری مونتاژ گردیده است.

نه) علی‌رغم این که آقای شمس تقسیم مبارزات کارگری به‌سیاسی و رفاهی را درست نمی‌داند؛ اما نسبت به‌تصویری که در همین زمینه از کارگران چاپ می‌پردازد (یعنی: تقسیم خواسته‌های کارگری به‌سیاسی و رفاهی)، سکوت می‌کند و تصویر این تقسیم‌بندی در سال ۱۳۳۸ را مورد ایراد و نقد قرار نمی‌دهد!؟

نتیجه این که: آقای شمس تصویری کاذب و آرمانی از گذشته می‌دهد تا به‌طور پوشیده و ضمنی تبادلات مبارزاتی-کارگری فی‌الحال موجود (فی‌المثل مبارزات سندیکای شرکت واحد) را به‌سایه بکشاند و در مقایسه با گذشته بی‌ارزش و کم‌اهمیت جلوه دهد. این که تصویرپردازی کاذب یا تخیلی آقای شمس تا چه اندازه آگاهانه و یا ناآگاهانه صورت گرفته، اهمیت چندانی ندارد؛ اما آن‌چه که حائز بیش‌ترین اهمیت است، این است که ستایش از «گذشته» درمقابل آن‌چه که «اکنون» جاری و دخالت‌پذیر است- نشان‌گر پاسیفیزمی است که نهایتاً با تکیه به‌تخیل‌پردازی، «آینده» را با همه‌ی کار تاریخاً لازمی که باید صرف آن کرد، در «حال» متحقق می‌بیند، که نتیجه‌ی منطقی‌اش انحلال «آینده» در «حال» یا آرمانی کردن وضعیت موجود در آینده‌ای غیرقابل تحقق است. این شکل ویژه‌ی پاسیفیزم، به‌این دلیل که در پاسیو بودن خویش فعال است، عملاً از هرگونه رفرمیسمی خطرناک‌تر و رفرمیست‌تر است.

پانوشتها:

- [۱] به مقاله‌ی /امیر پیام تحت عنوان «بیراهه‌ی تشکل توده‌ای» - اکتبر ۲۰۰۶، اغلب سایت‌های مربوط به اخبار و مسائل کارگری - مراجعه شود.
- [۲] مجله‌ی «راه آینده»، شماره‌ی یک، تهران، شهریور ۸۵.
- [۳] به «سوسیالیسم ضرورت و نیاز حیاتی جنبش کارگری؛ بیانیه‌ای در تبیین سوسیالیسم معاصر»: با امضای یداله خسروشاهی، مرتضی افشاری، عباس فرد، بهمن شفیق و امیر پیام - ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۶ - مراجعه شود: اغلب سایت‌های مربوط به اخبار و مسائل کارگری.